سایت آوای خیس

من مجبور به ازدواج شدم

نویسنده : سوگند احمدی

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

توجه: رمان دارای صحنه های خیلی زیاد میباشد

در صورتی که دوست ندارین نخونین

دارای محدودیت سنی +۱۶

پارت_۱#

☆☆☆☆☆☆☆☆

??????

جلوی آیینه ایستادم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

این من بودم یه دختر با قد ۱۶۰ سانت بدن نه سفید نه سیاه یه حده وسط داشت

لبای قلوه ای و ناز دماغ کوچیک که عمل نبود مثل فیکای دورم

و چشمام

آخ چشمام

با گفتن این حرف محکم کوبیدم تو سرم این متنه آخ چشاشو دیشب پروفایل پسر عمم دیدم

بگذریم چشمام سبز کمرنگ و تیله ای بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

با هر لباس یه رنگ میشد

فهمیدین خوشگلم یا بیشتر بگم

باشه بابا میدونم خیلی خوشگلم صب کنین موهامم بگم

موهام به قهوه ای میخورد

با صدای مامان که صدام میزد صدامو انداختم پس کلم و گفتم

_سلام ملت سلام خانواده همه برین کنار ملکه داره میاد فرش قرمز پهن کنین

خانواده فوقه پولداری داشتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

هیچیم کم نداشتم

شغال اومد و خوردش

عع نه این یهو اومد هم قافیه بود انگار

خلو چل تویی اونه اینه چرا من؟

رفتم تو آشپزخونه

مامان برای زبون درازم همیشه سرزنشم میکرد همیشه فوحش بدم میداد

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲#

رفتم تو آشپزخونه

_ سلام ملت صب بخیر

بابا: سلام دخترم صبح توام بخیر

مامان جوری نگام کرد که حس کردم تو ذهنش داره با دمپایی کتکم میزنه

_ چیه

مامان: سره صبی باز چته خونرو رو سرت گذاشتی بچه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ بچه تو بغله مامانشه

مامان: عع حسین ببینش نمیخوای چیزی بهش بگی

بابا: بزار راحت باشه بچم

_ درسا عاشق توعه

مامان: بشین صبونه بدم

نشستم پشت میز

مامان: شب عمو اینات میخوان بیان اینجا

نویسنده : سوگند احمدی

_ کدوم عمو

مامان: حسن

_ با اون پسرش که انگار از ب*اس*ن فیل اومده

مامان: عع درسا

_ درسا دروغ نمیگه

مامان: خب تک فرزنده یکم غُد بارش اوردن

_ بدم میاد ازش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مامان : حالا یه امشب خودتو کنترل کن

پارت_۳#

_ باش

مامان: زود بیا خونه

_ اونم باش

بعد از کلی سرو کله زدن با اوشون ها(پدر و مادر محترمه درسا زبان دراز)

رفتم در اتاق

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یه دوش گرفتم و اومدم بیرون یه شلوار لی تنگ جذب و سس*کی تن کردم

پاچه هاشو انگار سگ خورده بود تا بالا مچ پام بود

من زیاد حجاب نداشتم

یه مانتو مشکی جلو باز بلند با یه تاپ لی زیرش و یه شال که موهای بلندم از پشتش زده بود بیرون

و یه کتونی مشکی نوز (ناز)

آرایش غلیظ نمیکردم خوشگل بودم نهایت یه رژ و ریمل ولی رژی که میزدم پررنگ بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یه رژ قرمز زدم گوشیمو برداشتم و از خونه زدم بیرون

تو پارکینگسوار جنسیس قرمزم شدم

یک راست به سمت اون رفتم

اون کیه؟

فضولی

همیشه با خودم حرف میزدم

و این حرفا همیشه تهش به دعوا میرسید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۴#

بالخره رسیدم کافه همیشگی

رفتم تو

نشسته بود سرجای همیشگی رفتم سمتش

_ سلام

آریا: سلام خانمم

نشستم رو به روش

چیکار میکنی _

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا : طبق روال همیشه تو چی

_هیچ طبق رواله همیشه فقط امشب عمو میاد خونمون باید زود برم خونه

آریا : عمو حسن؟

_ اره

آریا: چرا میاد

_ میاد به داداشش سر بزنه

آریا دوست پسرمه (چشمش نزنین روشم کراش نزنین میخورمتوننننن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

شوخی کردم روش کراش بزنین راحت باشین منو شما نداره)

آریا هم دوست پسرمه هم پسر عموم ولی پسره عمو حسن نیست پسره عمو محمده

آریا : بریم دور دور؟

ـ برویم

با آریا رفتیم سمت ماشینامون

همیشه کورس میزاشتم و با ماشین مسابقه میدادم

رانندگیم حرف نداشت

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۵#

یکم مسابقه و یکم قلیونو کلی بستنی و اینا بالخره شب شد و باید میرفتم خونه

آریا گونمو بوسید و گفت

آریا : خوش بگذره خانمی

_ خوش باشی

بعد از خداحافظی رفتم خونه مامان گفت برم یه لباس خوشگل موشگل بپوشم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

رفتم تو اتاق یه لباس صورتی که تا زیره باس*ن مبارکم بود بر تن زیبایم نمودم

یه شلوار مشکی با یه کالج صورتی ناز نازویی

موهامم با کش صورتی دم اسبی بستم

موهام تا زیره با*س*ن مبارکم بود

پارت_۶#

عمو حسن یه پسر به اسم کیان داشت

دختر باز بودن و لا*شی بودنش تو کل خاندان پیچیده بود

ولی اخلاق تندی داشت همه دخترارو فقط یه شب میخواست

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان و آریا هردو پسر عموهام بودن

ولی آریا کجاکیان کجا

رفتم پایین از سرو صداشون مشخص بود مهمونا رسیدن

خیلی خانمانه داشتم پله هارو پایین میرفتم و سرمم گرفته بودم بالا

که یهو یه چی از زیر پام رفت و با مخ خوردم زمین و چند تا پله باقی موندرو قِل خوردم و شاپ

بوم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

گوم

بعله خوردم زمین سریع پاشدم

همه با دهن باز نگاهم میکردن

خودمو به کوچه علی راست زدم و گفتم

_ سلام به همه

زن عموم ادم خیلی پایه ای بود

پونه(زن عموم): سلام همه به توداشتی تمرین پرواز میکردی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خندیدم

پارت_#۷

حسن(عمومه) : سلام دخترم چیزیت نشد

_ نوچ عالیوم

کیان: سلام

بدون اینکه نگاهم کنه سلام کرد منم بدون اینکه نگاهش کنم گفتم

_ علیک

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف رفتم نشستم رویه مبل

سره کیان همش تو گوشی بود پسره سه نقطه

یه تکس اومد به گوشیوم

برش داشتوم

نگاهش کردوم

بعله آریا بود

اریا: خوش میگذره توله من

نویسنده : سوگند احمدی

_ از توله به سگ صدامو داری

اریا: صداتو دارم

_ اینجا وضعیت نارنجیه

آریا: چرا

داستان زمین خوردنمو تکس دادم بهش و توضیح دادم

خندید و نگران شد

پونه: درسا

نویسنده : سوگند احمدی

_جونه درسا

پارت_#۸

پونه : یه شب ما اومدیم مهمونی ببین کاراتو گمشو بیا پیشم

_ چشم

بعد گفتن این حرف رفتم پیشش

یکم صحبت کردیم درباره لباس و اینا

یهو چشمم افتاد به کیان

زل زده بود به روبه روش

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

برگشتم و به رو به روش نگاه کردم

عکس من بود

با یه تاپ و شلوارک آبی موهامم خرگوشی بسته بودم تو اون عکس ۳ سالم بیشتر نبود

آریام کنارم بود و داشت موهامو میکشید

چرا زل زده بود به این عکس خِدایا

اون شب لنتی هم به پایان رسید و من رفتم خفتیدم

صبح با صدایه زنگ موبویالیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بیدار شدم

_ ها

آریا: خانمم ها چیه اول صبح

_ زنگ زدی بیدارم کنی اینو بگی

آریا: نه

_ پس چی

آریا: میخواستم صدایه خمارتو بشنوم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۹#

_گمشو

بعد از گفتن این حرف قطع کردم و خوابیدم

با تکون دست یکی از خواب پریدم

_ ها

مامان: درسا پاشو بیا پایین باهات کار دارم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ ول کن

مامان: بابا پایین منتظرته

_ اه

مامان: زود باش

_ اوکی

بعد گفتن این حرف پاشدم بعد از شستن صورتم رفتم پایین

دوتاشون نگران نشسته بودن رویه کاناپه

بابا: بیا بشین درسا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

این همه جدیت چرا؟

رفتم نشستم

_ چیشده

بابا: باید یه چیزیو بگم بهت

پارت_۱۰#

[illegible]

_ چیو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بابا یه کاغذ گرفت سمتم

_ چیه این

بابا: بخون

کاغذو گرفتم

بابا : وصیت نامه بابابزرگته خط آخرشو بخون

تو خط آخر نوشته بود ....

و آخرین وصیتم بر میگرده به درسا و کیان :.....

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اون دوتا باید باهم ازدواج کنن در غیر این صورت وکیلم تمام دارایی هر سه برادرو به خیریه میسپاره

_ این یعنی چی

بابا: درسا لج نکن بیا و به این ازدواج تن بده

از زبان کیان☆.....

_ الو

صدایه نازک دنیا تو گوشی پیچید

دنیا: کیان کجایی نمیای

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ دنیا میام یه چند دقیقه دیگه

دنیا: باشه پس منتظرم

تلفنو قطع کردم خواستم از خونه بزنم بیرون

پارت_۱۱#

یهو مامان صدام کرد

پونه: کیانم

_ جانم

نویسنده : سوگند احمدی

پونه: بیا بابات کارت داره

_ میشه بزارین یه موقع دیگه

پونه : مهمه نمیشه

_ باشه

بعد گفتن این حرف رفتم تو سالن پیش بابا نشستم

_ جانم بابا

بابا: کیان پسرم باید ازدواج کنی

نویسنده : سوگند احمدی

خندم گرفت مگه من میتونستم این همه تنوع دخترو ول کنم و برم بچسبم فقط به یکی

_ بحث جدیتون اینه؟

بابا: اره

_ ولی من هنوز بچم

بابا چپ چپ نگاهم کرد

بابا: من هم سن تو بودم تورو داشتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ پدر من منم میتونم بچه داشته باشم ولی میترسم آبرو شما بره

پونه و بابا باهم چپ نگاهم کردن

بابا : خجالت بکش تو ۲۷ سالته

پارت_۱۲#

_ بابا تو رو خدا گیر ندین

اومدم پاشم که گفت

بابا: درسا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ چی

بابا : امشب میریم خاستگاری درسا

مغزم سوت کشید

برگشتم

ـ بین این همه دختر باید دست بزاری رو اون دختره خنگ ج*ن*ده

بابا : درست حرف بزن

ـ نمیشه بابا نمیشه

نویسنده : سوگند احمدی

بابا: من حرفمو بهت گفتم

از زبان درسا♡.....

بعد از ۴ ساعت بحث با خانواده اومدم بالا

اخه من چجوری آریارو ول کنم

پارت_۱۳#

باید به بابا و مامان میگفتم که دیوونه آریام

با این فکر رفتم پایین

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مامان داشت با تلفن حرف میزد

مامان: انشالله خوش بخت بشن به پایه هم پیر بشن

نشستم رو یه مبل

یکم دیگه حرف زد و قطع کرد

_ با کی حرف میزدی

مامان: الهام

الهام مامان آریا بود

نویسنده : سوگند احمدی

ـ چی میگفت

مامان: یک هفته پیش برایه اریا رفتن خاستگاری دیشب دختره بلرو داده

گوشام داغ کرد

اون

هیچی نداشتم بگم

مامان: دختره هم غریبست آریا خودش معرفی کرده

به زور بغضمو کنترل کردم و گفتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ مبارکش باشه

بعد گفتن این حرف دویدم بالا

پارت_۱۴#

رفتم تو اتاقم و اشکام بلافاصله ریختن

اون همزمان هم با من بود هم با یکی دیگه

نه این راست نبود

گوشیو برداشتم و شمارشو گرفتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: عع درسا چه خوب شد که زنگ زدی منم میخواستم بهت زنگ بزنم

_ خب

آریا: درسا تو دختر خیلی خوشگل و خوب و همه چی تمومی هستی

یکم سکوت کرد و گفت

آریا: میرم سره اصل مطلب من دارم ازدواج میکنم

اشکام ریخت

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: اما نه با تو با کسه دیگه ای ۲ ماهه میخوام بهت بگم ولی نمیدونستم چجوری

دو ماه با دختره بوده پس

آریا: ولی الان میگم ما باهم نمیشیم پس خدافظ حلالم کن

تلفنو قطع کرد

هق زدم

همین دو روز پیش داشتیم باهم اسم بچه انتخاب میکردیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵#

ای درسایه احمق ای احمق

از زبان کیان☆....

تو اتاق نشستم بابا نمیذاشت برم بیرون

بخاطر یه وصیت نامه باید برم اون درسارو بگیرم که همه میدونن واسه آریاست

دست کردم لایه موهام

گوشیم زنگ خورد

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بله_

دنیا: مهمونی که نیومدی شب میای پیشم

_ نمیشه دنیا امشب نه

دنیا: کیسه بهتری تور کردی

_ نه یه مشکل خانوادگیه

دنیا: اوکی

گوشیو قطع کردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا حتما یه راهی پیدا میکرد چون فکر نمیکنم

آریارو ول کنه بچسبه به من

پارت_۱۶#

سردرد داشتم

هر وقت زیاد متمرکز میشدم میگرنم میگرفت

رو تخت دراز کشیدم

از زبان درسا♡....

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

انقدر گریه کرده بودم که چشمام باز نمیشد

یکی دو تقه زد به دره حموم

_ ها

مامان: لباس گذاشتم رو تخت بپوش و اماده شو

بعد گفتن این حرف صدایه بسته شدن در اتاق اومد

دختر قوی بودم

ولی اشکام باید بخاطر اریا پایین میومد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

تا ادم بشم و دیگه بهش فکر نکنم

ولی مگه میشه منو اریا ۶ سال باهم بودیم

رفتم بیرون لباسایی که برام اورده بودو پوشیدم

ارایش نکردم حسش نبود

از زبان کیان☆....

تو ماشین بابا اینا نشسته بودم

انگار واقعا میخوان به زور زنم بدن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اعصابم خیلی داغون بود

پارت_۱۷#

بالخره رسیدیم وارد شدیم

درسا نبود با عمو و زن عمو سلام و علیک کردیم و نشستیم

یه چند دقیقه نشسته بودیم که زن عمو لیلا گفت

لیلا: پونه گفتم بهت

پونه: چیو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

لیلا: آریا نامزد کرد

بهم شوک وارد شد

ـ کِی

لیلا: دیشب بله گرفتن

میتونستم درک کنم حاله درسا الان چجوریه

ضربه دیدن از جنس مخالفو خوب تجربه کرده بودم

لیلا: درسا مامان بیا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۸#

سرم بیشتر درد گرفت

درسا از آشپزخونه با سینی چایی اومد بیرون

انگار داشت میمرد حالش خیلی بد بود

اومد جلو و چاییارو به همه داد

رسید بهم سینیو گرفت جلوم

چاییو برداشتم کامل معلوم بود سرش گیج میره

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نشست رو به روم

بابا: خب حسین جان خانواده ما با خانواده شما که هیچ مشکلی ندارن

حسین: نه

بابا: پس اگه اجازه بدین درسا و کیان باهم حرف بزنن

پارت_۱۹#

حسین : اجازه ما هم دست شماست

لیلا: درسا دخترم کیانو ببر اتاقت حرف بزنین

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا بدون حرف بلند شد

منم پاشدم

شاید اولین بار بود اون دختر زبون درازو اونجوری اروم میدیدم

داشت از پله ها میرفت بالا که یهو برگشت و داشت میوفتاد

بازوشو گرفتم

_ خوبی

درسا: خوبم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف بازوشو آزاد کرد و رفت بالا

پارت_۲۰#

رفتم تو اتاقش نشست رویه تخت

درسا : میخوان به زور مارو باهم ازدواج کنن

بچه تهران بود حتی بابابزرگم ماله تهران بود

ولی درسا لحجه داشت

_خب

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: اینا گوش نمیدن که منو تو چی بگیم کاره خودشونو میکنن پس منو تو باید ازدواج کنیم

باورم نمیشد درسام مثل بابا و مامانم این ازدواجو بخواد

درسا: ولی نه ازدواج

_ چی میخوای بگی

درسا: منو تو ازدواج میکنیم ولی مثل دوتا هم خونه باهم هستیم تو کاره خودتو کن من کاره خودم و

_و؟

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: وقتی وکیل ارثو به اسم باباها زد ما جدا میشیم

حرفش منطقی بود

پارت_۲۱#

_ یعنی کارایه تو به من مربوط نی؟

درسا: نه

_ و برعکس

درسا: اره

نویسنده : سوگند احمدی

_ پس من میتونم درختر بیارم خونه

چپ چپ نگاهم کرد

درسا: هر کار میخوای بکن

_ توام باید وقتی دختر میارم نباشی

درسا: باشه ولی منم اگه پسر اوردم توام همین کارو کن

لبخند زدم

_ حله

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: اصلا دست بهم نباید بخوره

_ و اگه خورد؟

درسا : باید قول بدی که نخوره

_ حله

درسا: پاشو بریم

_ بریم

رفتیم پایین

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پونه: خب به کجا رسیدیم

_ همه چی حله فقط

پونه: فقط چی

_ باید عقد و عردسیو زود بگیریم

درسا کج نگاهم کرد

من وقت برای تلف کردن نداشتم که

پونه: مبارکه بیاین دهنمونو شیرین کنیم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۲#

دو روز بد.....

از زبان درسا☆....

مامان: درسا

_ بله

مامان: کیان جلو دره بیا برو

_ باشه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

واسه اخرین بار به خودم نگاه کردم

یه مانتو قرمز تنگ و خوشگل با یه ساق مشکی که ۹۰ بود با یه کفش پاشنه بلند قرمز و یه روسری مشکی و کیف قرمز

ارایشم یه ریمل بود و یه رژ قرمز

قرار بود بریم خرید ازدواج

داشتم میرفتم که چشمم خورد به حلقه تو دستم

حلقه ای که اریا برام خریده بود

درش اوردم و پرتش کردم اونور و رفتم بیرون

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۲۳

تو ماشینش بود

نشستم صندلی جلو

_ سلام

یه تیشرت جذب سفید و شلوار لی و کتونی سفید داشت و موهاشم خوشگل داده بود بالا

عینک آفتابیم زده بود

کیان : تموم شد

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ چی

کیان: هیز بازیت

چپ چپ نگاهش کردم و رومو برگردوندم

تا پاساژ حرفی بینمون زده نشد

رسیدیم

پیاده شدم اونم پیاده شد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۲۴

کنار هم راه رفتیم و وارد پاساژ شدیم

کیان: چیا باید بگیریم

_ چون عقد و عروسی یکیه باید لباس عروس بگیریم

کیان: باشه هر جا خواستی برو

باهم وارد یه مغازه لباس عروس شدیم

دو تا دختر صاحب مغازه بودن

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دختره : خوش اومدین

بعد دوتادخترا زل زدن به کیان

انگار حیا از بین رفته

دارن میبینن واسه خرید لباس عروس اومدیما

بازم دارن اینجوری نگا میکنن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۲۵

دختره: لباس عروس میخواین

_نه بیکینی میخوام

دختره خندید و گفت

دختره: ما فقط اینجا لباس عروس داریم

با تعجب گفتم

_ نه بابا اصلا معلوم نبود

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دختره: مدل خاصی مد نظرتونه

_ نه

دختره : برو اونارو ببین

رفتم سمت لباس عروسا

پارت_۲۶#

از زبان کیان☆☆☆.....

درسا رفت سمت لباس عروسا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ اسمت چیه

دختره: نیوشا

_چه اسم شاخی

نیوشا خندید

نیوشا: اسم تو چیه بچه قشنگ

_ کیان

نیوشا: اسم تو که شاخ تره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

لبخند زدم

نیوشا به درسا اشاره کرد

نیوشا: زنته

_ نه خواهرمه داماد یکم کار داشت بجایه اون اومدم

نیوشا: تو مجردی

_اره

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۲۷

نیوشا: اوه اوه

_ بزن

نیوشا: چیو

_ شمارو

نیوشا: بگو

_0912 ...

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا برگشت و یه نگاه کرد به من و نیوشا

درسا: بیا کیان

رفتم سمتش

درسا: خجالت بکش مثلا اومدیم لباس عروس بگیریم

_ هیس به نیوشا گفتم خواهرمی

یه جوری نگاهم کرد

درسا: نیوشا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نیوشا اومد سمتمون

نیوشا: جان

درسا: داداشم تو اولین نگاه عاشقت شده زنش شو

بعد گفتن این حرف رفت سمت اتاق پرو و گفت

درسا: کد ۲۱۵ برام بیار بپوشم

نیوشا: باشه خواهر شوهر عزیزم

خندم گرفت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خوب بود که اون باعث نمیشد دختر بازیمو ترک کنم

من پیش نیوشا نشسته بودم و اون داشت پرو میکرد

از زبان درسا☆....

میخواستم به کیان ثابت کنم که برام بی ارزشه برای همینم گفتم عاشقش شده

پارت_۲۸#

حتی انقدر ارزش نداشت که بیاد و لباس عروسو تو تنم ببینه

خودم پسندیدم مانتومو پوشیدم و رفتم بیرون

نویسنده : سوگند احمدی

نیوشا کناره کیان نشسته بود و دست تو دست بودن و داشتن میخندیدن

لباسو گذاشتم رو میز و به اون یکی دختره گفتم

_ حساب میکنی اینو

دختره: حساب شده

_ اوکی پس بدین به کیان بیاره

بعد گفتن این حرف رفتم از مغازه بیرون

حتما این کارشو تلافی میکنم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خواستم برم که گوشیم زنگ خورد

پارت_۲۹#

یه نگاه کردم به صفحه گوشی

آریا بود خواستم قطع کنم ولی دلم خواست فوشش بدم

برای همین جواب دادم

_ بله

صدایه گرفتش تو گوشی پیچید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: تو داری چیکار میکنی

همون موقع کیان اومد جلوم وایساد و زل زد بهم

_چیکار میکنم؟

آریا: داری با اون لا*شی ازدواج میکنی واقعا

_ به تو چه ها

آریا: فکر نمیکردم قبول کنی

_ ببین بسه

نویسنده : سوگند احمدی

آریا داد زد

آریا: بس نیست

_ باید برم

آریا : عروسی نکن

_ولی تو عروسی کن بای

بعد گفتن این حرف قطع کردم و گوشیو خاموش کردم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۳۰#

کیان: اگه لاس زدنت تموم شد بریم

خیلی پرو بود اون تو کلی با نیوشا لاس زد چیزی نبود

_ من مثل تو نیستم

بعد گفتن این حرف رفتم سمت کت و شلوارا.

_ باید برات کت و شلوار بگیریم

کیان: عع من میخواستم با هودی بیام

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

چپ چپ نگاهش کردم خدا اخر و عاقبت مارو با این یارو به خیر کنه

وارد شدیم فروشنده یه پسر بود

نیشخند زدم وقت تلافی بود بیب بیب

پسره : خوش اومدین

کیان: مرسی

بعد گفتن این حرف داشت کت و شلوارارو میدید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۳۱#

پسره یه نگاه کرد به من

منم از قصد یه لبخند مسخره زدم

پسره هم خوشش اومد و چشمک زد

رفتم سمتش

پسره: چ خبر

_ سلامتی

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پسره: این یارو کیه دوست پسرته

_ نه

پسره: پس کیه

_ داداشمه

پسره: اسم من شایانه

_ منم درسام

شایان: چه اسم قشنگی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان برگشت و یه نگاه کرد به ما

کیان: اینو میبرم

شایان: پرو نمیکنی

کیان : نه حسش نی بزار ببریم

بعد گفتن این حرف پولو حساب کرد و مچمو گرفت و از مغازه کشیدم بیرون

یکم راه رفتیم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۲

از کاری که کرده بودم پشیمون شدم

اخه یکی نیست بگه دختر عاقل چرا این کارو میکنی

اون لا*شیه مگه تو جن*ده ای که این کارو میکنی

سرمو تکون دادم

خاک تو سرت درسا

بعد از دو ساعت رفتیم خونه

از کاری که کردم خیلی پشیمون بودم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کاش میشد برگشت به قبل

سه روز بعد

ساعت ۵ صبح بود قرار بود کیان بیاد دنبالم که برم آرایشگاه هر چی زنگ میزدم خاموش بود

پونه گفت دیشب خونه نرفته

رفتم پیش بابا

_ بابا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بابا: بله

پارت_۳۳#

_ میشه بیای منو ببری آرایشگاه

بابا: پس کیان کجاست

_ یه کاری پیش اومد براش

بابا: باشه

_ مرسی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان کیان☆....

از خواب بیدار شدم

کتفم درد میکرد

نازی : بیدار شدی کیان

_ اره

نازنین: پاشو دوش بگیر لباساتم تنت کن باید بریم

_ کجا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازنین: منو برسون شرکت

یاده آرایشگاه درسا افتادم

_ ساعت چنده

نازی: ۱۰

_اوف

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۴

نازی: چیشده کیان

_هیچی

بلند شدم

گوشیمو روشن کردم

۱۱ بار درسا بهم زنگ زده بود

نازی : فردا شبم میای؟

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چی

نازی : فردا

_ نازی تو که خوب میدونی با یه زن فقط یه بار میخوابم

نازی: کیان

_ بله

نازی : تو بهترین پسری بودی که باهاش هم خواب شدم

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۵

_ باشه نازی من باید برم

نازی : منو نمیبری

_ تاکسی بگیر من عجله دارم

نازی : باشه

لباس پوشیدم و از خونه زدم بیرون

پشت فرمون زنگ زدم به درسا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا : ها

_ کجایی

درسا: چه عجب یادت اومد

_ گفتم کجایی

درسا: آرایشگاه

_ کی باید بیام دنبالت

درسا: ۶

نویسنده : سوگند احمدی

ـ اوکی

از زبان درسا ☆.....

چند ساعتی بود داشتم اذیت میشدم

بالخره تموم شد

زل زدم به خودم

خوشگل شده بودم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۶

واسه چند لحظه یاده آریا و حرفاش افتادم

آریا: درسا

_ جونه دلم

آریا : با این لباسه چه خوشگل شدی

_ واقعا

آریا: اره

نویسنده : سوگند احمدی

_ ممنون

بعد گفتن این حرف آریا زل زده بود بهم

_ چیه

آریا: دارم تو لباس عروس تصورت میکنم باید خوشگل بشیا

_ اون شب باید مواظبم باشی

آریا: شب عروسیمونو میگی ؟

_ اره

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: میدزدمت

خندیدم

با صدایه آرایشگر از فکر آریا بیرون اومدم

آرایشگر: عروس خانم آقا داماد پایین هستن

_ باشه ممنون

بعد گفتن این حرف رفتم پایین

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۷

شنل رویه سرم بود کیان قیافمو ندید فقط درو باز کرد و منم سوار شدم

اونم نشست ازش دلخور بودم صبح عروسی معلوم نی کدوم قبرستونی مونده بود

کیان: اول میریم آتلیه

ok _

بعد از چند دقیقه ماشین ایستاد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: برو پایین

درو باز کردم و رفتم پایین

جلو دره آتلیه بودیم

گوشیش زنگ خورد

از زبان کیان ☆....

داشتم میرفتم که گوشیم زنگ خورد

نازی بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ تو برو تو منم میام

درسا: باش

بعد گفتن این حرف رفت و منم تلفنو جواب دادم

_ بله

نازی : کیان گردنبندت زیره تخت افتاده بود

گردنبندم واسم خیلی با ارزش بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۳۸#

اون یه هدیه بود

_ نازی نگهش دار میام میگیرم

نازی : باشه

_ فعلا

نازی: بای

از زبان درسا☆.....

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

وارد که شدم زه پسر و یه دختر تو بودن

پسره: عروس خانم درار شنلتو

_ باشه

خواستم درش بیارم ولی گیر کرد به موهام

_ اخ

پسره اومد سمتم و داشت شنلو از موهام جدا میکرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۳۹

از زبان کیان☆.....

وارد شدم با دیدن صحنه رو به روم پوزخند زدم

پسره جوری چسبیده بود بهش که

حالا دلیل اینکه چرا اریا درسارو ول کردو فهمیدم

اون یه جن*ده بود

پسره: نمیتونم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: توروخدا یه کاری کن مغزم داره میترکه

_ چیشده

پسره: اقا داماد موهایه همسرتون به شنلش گیر کرده لطفا حودتون بیاین جدا کنین

_ نه تا شما هستی چرا من تو جداش کن

بعد گفتن این حرف نشستم و پسره هم شنلو از سرش جدا کرد

شنلو دراورد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

زل زدم به درسا اصلا واسش مهم نبود که چاک سی*نش تا اخر پیداس جلو اون پسره

اون دقیقا رفتارش شبیه دخترایی بود که میخریدی

درسا: خب چیکار کنم

. یه دخترم اونجا بود زیادی خوشگل بود

دختره: برین تو اون اتاق تا بیام

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۴۰#

درسا رفت منم دنبالش رفتم

از زبان درسا♡.....

نشستیم تو اتاق کیان زل زده بود به یه جا

رد نگاهشو گرفتم و رسیدم به دختری که اونجا بود

کلا لا*شی بودن تو خونش بود

دختره اومد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دختره: اسم من مونا هست

_ خب

مونا: هار ژستی میگم بگیرین تا بریم

_ باشه

چن. تا ژست معمولی گرفتیم و اونم عکسمونو گرفت

مونا: برین اتاق بغلی

با کیان رفتیم اتاق بغلی یه تخت دو نفره و مبل و کلی چیز قشنگ اونجا بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مونا اومد

مونا: داماد وایسا جلو تخت

کیان وایساد

پارت_۴۱#

مونا: عروس شما هم برو جلوش وایسا

رفتم جلو کیان ایستادم

مونا: داماد عروسو بلند کن

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان از کمرم گرفت و بلندم کرد

انگار داشت یه بچه بغل میکرد

مونا: عروس دستاتو بنداز دوره گردن اقا داماد

دستامم انداختم

مونا: پیشونی هاتونو بچسبونین به هم و عروس توام یکی از پاهاتو بیار بالا

پیشونیمم چسبوندم و اون عکسم به خیر گذشت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مونا: خب این تیکه فیلمه خوب گوش کنین ببینین چی میگم اقا داماد تو همین ژست عروسو یواش پرت کن رو تخت و خودت هم برو رویه عروس

_مطمئنی فیلم عروسیه؟

مونا: پس فکر کردی چیه

پارت_۴۲#

_ شبیه فیلم صحنه داره

مونا: فیلم عروسی همینه دیگه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف گفت

مونا: خب دوربین حاضره با شمارش من شروع میکنین

مونا: ۱....۲.....۳

سه رو که گفت کیان جوری پرتم کرد رو تخت که حس کردم کل مغزم جابه جا شد

مونا: اقا داماد قصد داری عروسو بکشی

کیان: چطور

مونا : گفتم اروم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: الان چیکار کنم

مونا: دوباره بغلش کن

کیان اومد سمتم و دوباره بلندم کرد و وایساد جلو تخت

مونا: خیلی یواش پرت کن یواش

انتظار داشتم این سری هم محکم بندازم ولی خیلی نرم انداختم رویه تخت و خودشم نرم اومد روی من

کارشو بلد بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

البته طبیعیه اون هر شب با یه دختر هم خواب بود

مونا : خب ببوسش

ـ چی

جوری داد زدم که گوشام درد گرفت

مونا: شما عروس دامادین دیگه بعید میدونم تا حالا همو نبوسیده باشین

کیان: باشه

ـ چی چیو باشه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: کم حرف بزن دیرمون شده

پارت_#۴۳

به ناچار خفه شدم

از زبان کیان ☆....

اصلا د لام نمیخواست به دست خورده آریا دست بزنم

برای همینم بجای لباش لبامو گذاشتم رویه چونش

مونا: عالی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان درسا☆.....

از اینکه نبوسیدم خوش حال شدم

از صبح خیلی زود بیدار بودم خسته بودم این تخت لعنتیم خیلی گرم و نرم بود

چشمام داشت بسته میشد که صدایه مزخرف مونا پیچید تو سرم

مونا: پاشید باید بریم حیاط پشتی

بلند شدیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۴۴

یه تاپ تو حیاط بود

مونا : بشینین روش عروس سرتو بزار رو شونه های داماد

نشستیم و منم سرمو گذاشتم رویه شونه هاش

چشمام بسته شد

بلافاصله هیچی نفهمیدم

از زبان کیان☆.....

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مونا : پاشید

منتظر بودم سرشو از رویه شونم برداره

ولی برنداشت

نگاهش کردم خوابش برده بود

_ مونا خوابه

مونا : چه بهتر بغلش کن منم عکس میگیرم

بغلش کردم خیلی سبک بود

نویسنده : سوگند احمدی

بردمش تو آتلیه

مونا: بزارش رو تخت خودت بیا

درازش کردم رو تخت و خودم دنبالش رفتم جلو اتاق وایساد

مونا: بشین

پارت_۴۵#

نشستم رویه صندلی که اونجا بود

مونا یهو نشست رویه پام

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چیشد

مونا: داماد تو چهرت عشقی نسبت به عروس نمیبینم

_ اره خب به زور گرفتمش

مونا: پس دوسش نداری

_ نه

مونا: دلت میخواد با کسی که خودت میخوای ازدواج کنی

_ اره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مونا: کسیم هست

_ تا چند دقیقه پیش نبود ولی الان نشسته رو پام

گل از گلش شکفت

مونا: واقعا

زل زدم به لباش و گفتم

_ واقعا

مونا سرشو اورد جلو تر و منم از خدا خواسته

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

لبامو گذاشتم رویه لباش و آروم آروم بوسیدمش

از زبان درسا♡.....

چشمامو باز کردم تو اتاق آتلیه بودم

پارت_#۴۶

بلند شدم و با دیدن صحنه رو به روم هنگ کردم

کیان داشت مونارو میبوسید

این حجم از لا*شی بازی از کجا میومد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پشتمو کردم بهشون و گفتم

_ کیان

بعد از چند دقیقه اومد جلوم

کیان: بله

زل زدم بهش لباش قرمز بود

پوزخند زدم

_ بریم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بریم

پارت_#۴۷

شنلمو پوشیدم و رفتم تو ماشین

صدای گوشیم باعث شد از کیفم درش بیارم

آریا تکس داده بود

آریا: خوبی ؟

_اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: من نه

_خب؟

آریا: چجوری دلت اومد باهام این کارو کنی

_ همون جور که تو دلت اومد

آریا : به والله نامردیه

_ زدی ضربتی ضربه ای نوش کن

چند دقیقه گذشت و جواب نداد گوشیو گذاشتم تو کیفم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : برو پایین

جلو دره تالار بودیم و همه جلو ماشین بودن

_ باید درو باز کنی برام

کیان پیاده شد و درو باز کرد

پارت_۴۸#

بد از کلی سلام و علیک و تبریک وارد شدیم

اول که عقد خوندن برامون و حلقه دستمون کردن

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعدشم رفتیم تو باغ

با دیدن آریا دلم یه جوری شد

خیلی شکسته شده بود

یه جوری بود

اومد سمتمون

آریا : به به داداش کیان

بغضشو خوب میتونستم ببینم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : خوبی آریا

آریا : از این بهتر نمیشم ایشالا خوش بخت بشین

کیان : مرسی

آریا چشم از کیان گرفت و زل زد به من

اریا: دختر عمو به توام تبریک میگم

_ممنون

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۴۹#

آریا: به پای هم پیر بشین

_ ممنون

آریا : بده دستتو

_ چی

آریا : دستتو بده

دستمو گرفتم جلوش

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دطتمو گرفت و زل زد به حلقم

بعدش دستمو برد بالا و مجبورم کرد یه چرخ بزنم

آریا: خیلی خوشگل شدی دختر عمو

بغض کردم

ارزویه من بود امشب شب عروسی منو آریا باشه نه منو کیان

کیان: اریا ما باید بریم

بعد گفتن این حرف دستمو گرفت و کشیدم سمت مهمونا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۵۰#

اون شب مسخره هم بالخره تموم شد

همه زنایه فامیل اومدن سمتمون و کشیدنمون ته سالن و کردنمون تو یه اتاق

ازمون خواستن خون بکارتمو نشونشون بدیم

_ مگه دوره قاجاره چرا اینا اینجورین

کیان شونه انداخت بیرون

_ حالا چیکار کنیم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: نمیدونم

یکم فکر کردم و گفتم

_ یکم خون میخوایم

کیان: نابغه خودت تنهایی به اطن نتیجه رسیدی

_ گاو

کیان: اسب

_ بشینیم تا صبح بحث کنیم ها؟

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: نه میتونی بیای بخوابی رو این تخت و دستمالم بزاری زیرت منم بکارتتو بگیرم و از شرشون راحت بشیم

زیر لب یواش گفت

کیان: البته اگه بکارت داشته باشی

رفتم سمتش و موهاشو کشیدم

دستامو گرفت و انداختم رویه تخت

این حرکتش باعث شد جیغ بلندی بکشم

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۵۱#

همه زنایه جلو در دست زدن

زل زدم به کیان

_ کیان تو روخدا یه کاری کن

کیان: چاقو هم نداریم بخوام یه جارو ببرم خون بیاد

با بغض نگاهش کردم

کیان یهو لباسشو دراورد

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_داری چیکار میکنی

با دیدن بدن عضلانیش هنگ کردم

بازوش باند پیچی بود

کیان اروم باندو باز کرد

پارت_۵۲#

زخمش خیلی عمیق بود و معلوم بود تازه بسته شده

کیان : ناخوناتو فشار بده تو زخمم تا خون بیاد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ دردت میاد

کیان : از توام بخوایم خون بریزیم رو دستمال دردت میاد

اخم کردم و ناخونامو فرو کردم تو زخمش و خون زخمش راه افتاد

دستمالو گرفتم زیره زخمش و خونو ریختم روش

دو سه قطره که ریخت برش داشتم

کیان دوباره دستشو بست

کیان : بریم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_بریم

پارت_#۵۳

کیان: خودتو آویزون من کن

_ چرا

کیان: هم کج راه برو هم طوری رفتار کن انگار درد داری

_ باشه

بعد گفتن این حرف بهش آویزون شدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارچرو دادیم و بالخره رضایت دادن بریم

خونه

به خونه که رسیدیم من یک راست رفتم سمت اتاقم و گیانم رفت سمت اتاقش

این خونه برای ما نبود در واقع چند روز توش میموندیم تا پونه و مامانم خونه خودمونو درست کنن

خیلی خستم بود و خوابم برد

صبح با تکون دست یکی از خواب پریدم

کیان بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چته سر صب

کیان: پونه و لیلا پایینن زود بیا

_خب

پارت_۵۴#

بعد از گفتن این حرف رفت منم پاشدم و بعد از تعویض لباس رفتم پایین بعد از سلام وعلیک نشستیم

لیلا: خب واستون سوپرایز داریم

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چه سوپرایزی

پونه: میرین کیش شب

_ ها

لیلا: ماه عسلتونه همه چیز براتون اماده شده شب پرواز دارین برین اماده بشین

واقعا هیچ حرفی نمیتونستم بزنم

از زبان کیان☆.....

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

رفتم سمت خونه نازی قبل اینکه بخوام برم کیش باید گردنبندمو میگرفتم

زنگو زدم

نازی: بیا بالا

پارت_۵۵#

بعد از گفتن این حرف درو باز کرد

رفتم بالا جلو در واحدش وایسادم

نازی : سلام

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ سلام

نازی : بیا تو

_ نه دیگه کار دارم بده گردنبندو برم

نازی: چند لحظه بیای تو نمیمیری

رفتم تو نازی درو بست

_ خب

نازی : بشین یکم باهات حرف بزنم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نشستم رویه مبل

اونم اومد نشست رویه پاهام

نازی دست کرد لایه موهام و سرشو گذاشت رویه پیشونیم و گفت

نازی : من عاشق تو شدم

_ نازی

نازی : جان

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۵۶

_قرار بود منو ت. فقط یه هم خواب خوب بشیم برایه هم بدش تو به سلامت منم به سلامت این چیه الان

با قرار گرفتن لباش رویه لبام ساکت شدم

یواش یواش میبوسید

از بازوهاش گرفتم و تقریبا پرتش کردم رویه مبل و خودم روش خیمه زدم و لباشو بوسیدم

وقتی ازش جدا شدم گردنمو بوسید و گفت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازی : عاشقت شدم

ـ ولی من حسی بهت ندارم

ناراحت شد ولی گفت

نازی : یک باردیگه

ـ یه بار دیگه چی ؟

نازی: باهام بخواب

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۵۷

_ نمیشه نازی

خواستم پاشم که گردنمو گرفت

نازی : بهت نیاز دارم همین یه بار باهام بخواب بعدش کامل بیخیالت میشم

زل زدم تو چشمایه پر از اشکش و تیشرتمو با یه حرکت دراوردم

از زبان درسا☆.....

تو خونه تنها بودم معلوم نیست اصلا این کیان کوش

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

شب مسافر بودیم ولی معلوم نی کجاست

خسته شدم از دستش

رویه مبل وسط سالن داز کشیدم که خوابم برد

☆☆☆☆☆☆☆☆☆

از زبان کیان♡.....

نازی : کیان

_ بله

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازی: اینو یادت نره

بعد گفتن این حرف گردنبندمو انداخت گردنم

ـ مرسی

بعد گفتن این حرف باهاش خداحافظی کردم و رفتم

ساعت ۱۰ شب بود

رفتم سمت خونه ما ۱۲ پرواز داشتیم

وارد شدم و با دیدن درسا که رو کاناپه خواب بود وایسادم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

این چرا این جا خوابیده

پارت_۵۸#

رفتم سمتش

اروم تکونش دادم

_ درسا

از زبان درسا♡.....

با تکون دست یکی از خواب پریدم کیان داشت تکونم میداد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ بله

کیان: پاشو دو ساعت دیگه پرواز داریم

بلند شدم نشستم

_ مگه ما

با دیدن گردنش که رده رژ صورتی بود خفه شدم

پس اقا از صبح لا دست دخترا بوده

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۵۹

کیان: چیه

_ هیچی من میرم حاضر بشم

بعد گفتن این حرف رفتم بالا

یه تاپ لیمویی با یه مانتو جلو باز مشکی و شلوار مشکی که تقریبا تا زیر زانوم بود و یه کتونی لیمویی و یه کوله لیمویی

موهامو باز گذاشتم جوری که از زیره روسری بزنه بیرون و سه روسری مشکی هم پوشیدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

و رفتم پایین

_ کیان

صداش از تویه اتاق اومد

کیان : تو اتاقم

رفتم تو اتاقش

_من حاض

با دیدن بالا تنه برهنش حرف تو دهنم ماسید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۶۰#

هیکلش جوری بود هر دختری میدیدش دلش میخواست بهش بگه بیا باهام بخواب

کیان: حاضری

_ اره

کیان : باشه بریم

بعد گفتن این حرف برگشت و با دیدن من اخماش واسه چند ثانیه رفت تو هم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ولی فقط چند ثانیه بعدش لباسشو پوشید و رفت

منم دنبالش رفتم

تو فرودگاه منتظر هواپیما شدیم

به محض نشستمون من خوابیدم تا وقتی کیان تکونم داد

_ بله

کیان: رسیدیم

باهاش از هواپیما پیاده شدیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یه اقا اومد سمتمون

اقا: درسا خانم و اقا کیان شما هستین

کیان: اره

اقا : با من بیاین تا به هتلتون ببرمتون

کیان: باشه

مرده مارو جلو یه هتل پیاده گرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۶۱#

رفتیم داخل اسممونو گفتیم یه کلید داد بهمون

کیان: یه اتاق؟

خانم: بله

کیان: ما یه اتاق دیگه هم میخوایم

خانم: قبلا که رزرو نکردین

کیان: نه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خانم: همه اتاقا پر هستن

کیان: چیکار کنیم

_ مامانت و مامانم فکر همه جارو کردن بیا بریم

بعد گفتن این حرف رفتم سمت آسانسور

کیانم اومد

وارد اتاقمون شدم

یه اتاق فوق سس*کی بود یا یه تخت قرمز دو نفره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

واقعا که

_ باید تو یه تخت بخوابیم

کیان: من که زمین نمیخوابم اما اگه تو زمینو دوست داری بخواب رویه زمین

به عادت ماهانم نزدیک بود و کمر درد داشتم

نمیتونستم رو زمین بخوابم که

_ نمیخوام

کیان: پس مثل ادم کنارم میخوابی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ باشه

پارت_#۶۲

کیان رو تخت دراز کشزد و منم رفتم کنارش دراز کشیدم

باهم فاصله داشتیم

زیاد خوابم نمیومد ولی انگار کیان خسته بود چون زود خوابش برد

بایدم خسته باشه از صبح با دختراس

ازش بدم میومد

نویسنده : سوگند احمدی

آریا اینجوری نبود

نمیدونم این پسر به کی رفته

اصلا شبیه خانواده ما نبود

داشتم فکر میکردم که یهو زیر دلم درد گرفت

هیچ وقت نمیتونستم درد عادت ماهیانمو تحمل کنم

همیشه جیغ میزدم و همه میفهمیدن

اخرم مامان شکممو میمالید تا خوب بشم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۶۳

سعی کردم تحمل کنم و جیغ نکشم

چند دقیقه گذشت ولی نتونستم و در اخر جیغ خیلی محکمی کشیدم

کیان ناجور از خواب پرید

کیان: چیشده

از درد به خودم میپیچیدم

کیان: درسا خوبی

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ نه

کیان: چرا جیغ زدی

_ درد دارم

کیان: چی

با پیچیدن درد تو زیره شکمم دوباره جیغ زدم و بیشتر به خودم پیچیدم

کیان: درسا

نتونستم تحمل کنم و زدم زیر گریه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

سره این دردام دکترم رفته بودم

میگفت چون بدنم خیلی ضعیفه اینجوری درد میکشم

کیان: پاشو

بعد گفتن این حرف بازومو گرفت

پارت_#۶۴

بازومو گرفت و کشیدم به سمت بالا

نشستم رویه تخت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چرا گریه میکنی

_ درد دارم

کیان: کجات درد میکنه خب

_ دلم

بعد گفتن این حرف دوباره تیر کشید و منم نتونستم تحمل کنم و کیانو بغل کردم

کیان : کجایه دلت درد میکنه

دستمو گذاشتم زیر شکمم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: خیلی لوس بازی در نمیاری ؟

_ دکتر گفته چون ضعیفم اینجوری میشم

کیان: من چیکار کنم تا صبح بغلت کنم یا برات لالایی بخونم

_ میشه شکممو بمالی

کیان: چی

_ شکممو بمالی

کلافه نگاهم کرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۶۵#

_ تو روخدا

کیان: خیلی خب

بعد گفتن این حرف بیشتر کشیدم تو بغلش و اروم دستشو مالید رویه شکمم

انگار آب بود رویه آتیش

سرمو تو سینش فشار دادم

اروم هم شکممو میمالید هم موهامو نوازش میکرد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کم کم چشمام بسته شد و خوابم برد

از زبان کیان☆.....

وقتی خوابش برد درازش کردم رویه تخت

و خودمم خوابیدم

صبح از خواب بیدار شدم

درسا هنوز خواب بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۶۶

یه دوش گرفتم و رفتم از اتاق بیرون داشتم میرفتم که ناخودآگاه به یه دختر برخورد کردم

کلی برگه تو دستش بود و همش ریخت

_ ببخشید

بعد گفتن این حرف نشستم تا کمکش برگه هارو جمع کنیم

دختره: فدایه سرت

زل زدم بهش خیلی خوشگل بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ میتونم اسمتونو بپرسم

دختره: فاطمه

_منم کیان هستم

فاطی : خوش بختم

پارت_#۶۷

_ منم همین طور

فاطی : شما چقدر جذابین

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ ممنون

انگار دختره خودش. میخا*رید

_ یه پیشنهاد

فاطی : بگو

_ یه رابطه باهام باش و بعدش تو رو به خیر و مارو به سلامت

حالت فکر کردن به خودش گرفت و گفت

فاطی: باشه ولی کی؟

نویسنده : سوگند احمدی

_ یک ساعت دیگه خوبه

فاطی : اره فقط اتاق تو تو اتاق من خواهرم هست

_ حله

فاطی: شمارمو بزن

شمارشو گرفتم و برگشتم تو اتاق درسا بیدار شده بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۶۸

_ درسا

درسا : بله

_ بیا کارت دارم

درسا: باشه

بعد گفتن این حرف اومد سمتم

_ درسا یادته اون شبه خاستگاری چی گفتی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا : چی گفتم

_ گفتی هر وقت بخوام خونرو ترک میکنی که من دختر بیارم

درسا: خب

_ یک ساعت دیگه برو یه چند ساعت بد بیا

درسا: باشه

از زبان درسا♡.....

حاضر شدم و از اتاق رفتم بیرون

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اصلا خجالتم نمیکشید

اینجام دست از این مسخره بازیاش بر نمیداشت

یهو یه فکری زد به سرم

همین بود

پارت_۶۹#

☆☆☆☆☆☆☆☆

[illegible]

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کاراش باید تلافی میشد

رفتم لب ساحل

من دختر پولداری بودم میتونستم هر کار بخوام کنم

گشتم لب ساحل

یه پر خوشگل یافتم

رفتم سمتش

_ سلام

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پسره: سلام

معلوم بود از تهران اومده و مسافره

_ اسم من درساست

پسره: سیاوشم

_واست یه پیشنهاد دارم

سیاوش : ازدواج ؟

_ نه

نویسنده : سوگند احمدی

سیاوش : پس چی

_ هر چقدر پول بخوای بهت میدم یک ساعت باهام بیای یه جا

سیاوش : کجا

_ تو یه اتاق

سیاوش : که چی بشه

_ میخوام شوهرم فکر کنه منو تو باهم خوابیدیم

سیاوش : پولو زود تر میگیرم

نویسنده : سوگند احمدی

_ باشه

پارت_۷۰#

پولو بهش دادم یکم نشستم باهاش لب ساحل

یک ساعت که گذشت گفتم

_ پاشو بریم

بلند شد

رفتیم سمت هتل و وارد شدیم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

جلو در اتاق گفتم

_ تو اینجا بمون الان میام بعد گفتن این حرف

رفتم تو اتاق و درم بستم

کیان نشسته بود رویه تخت

_ کیان

کیان: بله

_ اون شب خاستگاری چی گفتی

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چی گفتم

_ گفتی هر وقت پسر بیارم خونه تو خونرو ترک میکنی درسته

کیان: اره

_میخوام یک ساعت بری

پارت_۷۱#

□□□□□□□

کیان: الان؟

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ اره

کیان: حله

بعد گفتن این حرف رفت

از زبان کیان☆.....

از اتاق زدم بیرون یه پسر جلو در بود

اول فکر کردم واسه حرص منه که گفت برم بیرون ولی با دیدن پسره به جن*ده بودنش پی بردم و

از کناره پسره رد شدم و رفتم پایین

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان درسا☆.....

_ سیاوش

سیاوش اومد تو

_ درو ببند

درو بست

_ بیا بشین

اومد رویه مبله کنارم نشست

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۷۲#

سیاوش : خوب قراره چیکار کنیم

_ یه نیم ساعت یه ساعتی میشینیم اینجا

سیاوش: حوصلمون سر میره

_ پس چیکار کنیم

سیاوش: بازی

_ چه بازی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

سیاوش بلند شد

سیاوش : توام بلند شو

_ باشه

بعد گفتن این حرف بلند شدم

سیاوش : پایه بازی هستی

_ چه بازی خب

سیاوش : هستی یا نه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ اره

سیاوش : پس بیا

بعد گفتن این حرف رفت سمت تخت

پارت_۷۳#

رفتم کنارش

سیاوش :خب تو دراز بکش رویه تخت

_ این چه بازی ایه؟

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

سیاوش : کارتو کن

_ باشه

بعد گفتن این حرف دراز کشیدم

سیاوش تیشرتشو دراورد

_ چیکار میکنی

سیاوش : بازی

بعد گفتن این حرف اومد رویه من دراز کشید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

قصدشو تازه فهمیدم

_ دارم میگم چیکار میکنی

سیاوش : یه حال کوچیک میدم بهت

_ چی

سیاوش دستش رفت سمت مانتوم جیغ کشیدم

_ ولم کن

دستشو گذاشت رویه دهنم

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۷۴#

نمیتونستم چیزی بگم

لباشو گذاشت رویه گردنم و محکم گاز گرفت

فقط دست و پا میزدم ولی زورش خیلی زیاد بود

از زبان کیان☆.....

رفتم سمت ماشینم دست کردم جیبم ولی سوئیچ نبود

باید میرفتم میاوردم

نویسنده : سوگند احمدی

راه افتادم سمت بالا

از زبان درسا♡.....

اون داشت گردنمو میخورد

دستمو دراز کردم از رویه میز گلدونو برداشتم و محکم کوبیدم تو سرش

اخ بلندی گفت و دستاشو گذاشت رویه سرش

از فرصت استفاده کردم و هولش دادم اونور

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۷۵#

دویدم سمت در اتاق و بازش کردم

به محض باز کردن در کیانو دیدم

نمیدونم چجوری ولی خودمو پرت کردم تو بغلش

_ کیان کمکم کن

کیان : چیشده

با گریه گفتم

_ اون اون

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: اون چی

_ اون میخواست به من تجاوز

نزاشت بقیش از دهنم بیرون بیاد منو ول کرد و رفت تو

جوری داشت میزدش که انگار قصدش کشتن بود

با صدای شکستن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۷۶

با صدای شکستن وسایل ادما ریختن بیرون و کیانو از سیاوش جدا کردن

کیان خیلی داغ کرده بود

سیاوش فرار کرد

منم دویدم سمت کیان و بغلش کردم کیان دره اتاقمونو بست و منو دراز کرد رویه تخت

جوری محکم چسبیده بودم به بغلش انگار میخواست فرار کنه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : تو مگه خودت نیاوردیش

گریه کردم و بیشتر چسبیدم به سینش

کیان: درسا بسه بهم بگو خودت مگه نیاوردیش

_ قرار نبود باهام بخوابه

کیان: پس قرار بود خاله بازی کنین

پارت_#۷۷

_ بسه کیان

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بس نیست چجوری به یه پسر اعتماد میکنی

_ اشتباه کردم

دستشو گذاشت زیره چونم و سرمو اورد بالا

زل زد تو چشمامو گفت

کیان: هیچ پسری قابل اعتماد نیست درسا حتی خوده من اینو بکن تو سرت

_ من

کیان: هیس

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف اشکامو پاک کرد و گفت

کیان: باره اخرت باشه واسه دراوردن حرص اسب سوار خر میشی

اون فهمیده بود

پارت_۷۸

_ تو

کیان: بسه کار دارم باید برم

_ کیان

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بله

_ نرو

کیان: نمیشه باید برم

_ توروخدا

حس کردم کلافه شد

_ تورو خدا گفتم

کیان: باشه

نویسنده : سوگند احمدی

بیشتر چسبیدم بهش

کیان: انقدر نچسب به من

بیشتر چسبیدم

کلافه پوف کشید

چند دقیقه گذشت کم کم چشمام سنگین شد و خوابم برد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۷۹

از زبان کیان☆.....

درسا ۵ ساعتی بود که رو سینم خوابش برده بود

باورم نمیشد انقدر خنگ باشه که بخاطر در اوردن حرصم بخواد این کارو کنه

ولی کرده بود

اصلا چرا اونجوری داغ کردم و پسررو زدم

واقعا نمیفهمیدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نزدیک شب بود

درسام که بیدار نمیشد

باید بیدارش میکردم که یه چیزی بخوره وگرنه بدنش ضعیف میشه

پس بایدبیدارش میکردم

پارت_۸۰#

اروم تکونش دادم

_درسا

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: ها

_ پاشو

یهو دست انداخت دوره گردنم

درسا؛بخواب

_ درسا بسه پاشو

درسا: نه

لیوان اب رویه میزو برداشتم و با یه حرکت ریختم رویه سرش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

جیغ کشید و بلند شد

درسا : چته چرا اینجوری میکنی

_ خوب بلند نمیشدی

درسا: خیلی بدی

_ میدونم

بعد گفتن این حرف زنگ زدم پایین که شاممونو بیارن

درسا: حالا خوابیده بودم دیگه چیکارم داشتی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ باید غذا بخوری

پارت_۸۱#

درسا:گشنمم هست

_ بشین رو صندلی تا بیارن شامو

از زبان درسا☆.....

شامو اوردن با کیان خوردیم و خوابیدیم

فردا صبح از خواب پاشدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان نبود

نشستم روی تخت

یهو کیان از حمام اومد بیرون

بالا تنش لخت بود

یه شلوار مشکی پاش بود

_خجالت بکش

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۸۲#

کیان: از چی

_ لختی

کیان: هستم که چی

_ لباستو بپوش

کلافه نگاهم کرد و لباسو پوشید

_ خب چیکار کنیم من انقدر تو هتل موندم خسته شدم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بریم لب دریا؟

_ اره

کیان: پس لباس بپوش

_ باشه

☆☆☆☆☆

_ بریم ؟

کیان: حاضری ؟

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۸۳#

_اره

کیان: بیا بریم

_ بریم

با کیان رفتیم لب دریا

وایساده بودیم لب دریا

دوتا دختر یکم ازمون دور بودن

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

زل زده بودن به کیان

کیان سرش تو گوشی بود و حواسش نبود

اخمامو کشیدم تو هم و دستمو انداختم دوره گردن کیان

کیان با تعجب نگاهم کرد

کیان: چیکار میکنی

پارت_۸۴#

زل زده بودم به دخترا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان اومد رده نگاهمو بگیره و دنبال کنه که

محکم چونشو گرفتم

ـ سرتو برگردونی اونور دندوناتو خورد میکنم

کیان خیلی تعجب کرد

کیان : چرا

ـ چون من میگم

خیلی تعجب کرده بود

نویسنده : سوگند احمدی

_ بیا قدم بزنیم

بعد گفتن این حرف دستشو گرفتم و کشیدمش سمت مخالف اون دخترا

کیان: درسا

پارت_۸۵#

_ بله

کیان: رفتارت جدیدا تغییر کرده

_اره؟

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: اره

_ نخیرم همونم

کیان: خدا کنه

تا شب بیرون بودیم شب رفتیم تو اتاق هتل

من باید دوش میگرفتم

_ کیان

کیان: بله

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ من میرم دوش بگیرم

کیان: باشه برو

پارت_#۸۶

از زبان کیان☆.....

درسا رفت حموم و منم رفتم تو بالکن

شیشه مشروبو گذاشتم روی میز و یه لیوان ریختم

قبل اینکه بخورمش گوشیم زنگ خورد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یه نگاه به صفحش کردم

فاطی بود

_ بله

فاطی : یه ثانیه بیا جلو اتاقم

_ اوکی وایسا میام

لیوانو دست نخورده گذاشتم رویه میز و رفتم بیرون

از زبان درسا ☆.....

نویسنده : سوگند احمدی

از حموم اومدم بیرون

پارت_#۸۷

اخیش همه خستگیم در اومد

_ کیان

جواب نداد

تو اتاق نبود رفتم تو بالکن اونجام نبود

یه لیوان آب رو میز بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خیلی تشنم بود

لیوانو برداشتم و تا اخرش خوردم

مزه اب نمیداد تلخ بود

شونه بالا انداختم و رفتم تو

داشتم موهامو شونه میکردم

احساس میکردم سرم گیج میرفت

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۸۸#

اصلا خوب نبودم فکر کنم سرما خورده بودم

از زبان کیان☆.....

_ باشه

فاطی: پس این ادرس تهران منه

_ باشه سر میزنم

فاطی: مرسی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف گونمو بوسید

_ کاری نداری

فاطی: نه برو

_ باشه خدافظ

فاطی: بای بای

برگشتم تو اتاق درسا نشسته بود رویه تخت

رفتم تو بالکن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

لیوان خالی بود

پارت_۸۹#

برگشتم تو اتاق

_ درسا این لیوانو کی خورد

درسا: مو بودوم

بازم لحجش برگشت

_ تو بودی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: اره

_ الان من کیم؟

درسا: نمیشناسم

_ چرا هر چی جلوت هست بر میداری میخوری

درسا: بیا کارت دارم

رفتم سمتش

_ بله

نویسنده : سوگند احمدی

یهو یقه لباسمو گرفت و محکم کشیدم سمت خودش

انتظارشو نداشتم

محکم افتادم رویه تخت

درسا جیغ کشید و اومد رویه من

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۹۰#

_ درسا چیکار داری میکنی

درسا : بخواب باهام

_ چی

درسا : مگه زنت نیستم

_ نه

درسا : داری دورغ میگی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

خدا اخر و عاقبت مارو با این بخیر کنه

_ درسا بسه

اومدم پاشم ولی با قرار گرفتن لباش رویه لبام بی حرکت شدم

اروم اروم میبوسیدم

پسش زدم

_جنبت انقدر پایینه یعنی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۹۱#

درسا لباشو گذاشت رویه گردنم

پسش زدم عصبی شدم و داد کشیدم

_ بسه درسا

درسا بغض کرد

درسا: تو شوهرمی

_ نیستم نیستم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: دروغ نگو

کلافه دست کردم لایه موهام

درسا اومد سمتم و تیشرتمو از تنم دراورد

_ در

نزاشت ادامه بدم و لباشو گذاشت رویه لبام و بوسیدم

انگار اصلا تو حال خودش نبود

دوتا دستاشو با یه دستم گرفتم و برش گردوندم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۹۲#

حالا اون روی تخت بود و من روش

_ چقدر تو بد مستی

درسا: دوست دارم

_ باشه دو بار

بعد گفتن این حرف جوری روش خوابیدم که نتونه تکون بخوره

بعد از چند دقیقه خوابش برد

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از روش بلند شدم و رفتم تو بالکن

هر کجای دنیا میرفتم باهاش خاطره داشتم و به نحوی داغون میشدم

یادش داغونم میکرد

یاده حرفای نازی افتادم

نازی: تو ادم بدی نیستی همون اول میگی فقط یه شب با طرفی

سرمو تکون دادم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۹۳

کلافه شده بودم طبق معمول

صدای نازی باز پیچید تو سرم

نازی : حتما یکی یه جا بهت یه ضربه زده که اینجوری شدی

لیوان مشروب تو دستمو انقدر فشار دادم که تو دستم ترکید و دستم پر شد از خون

مهم نبود

از این زخما زیاد داشتم و عادت داشتم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یاده مریم افتادم

مریم : کیان تا کی ادامه بدیم مگه میشه اینجوری

_ آسمونو به زمین میدوزم ولی نمیزارم ازت بگیرنم

مریم : عاشقتم

پارت_۹۴#

با مشت محکم کوبیدم تو دیوار که شاید از فکرش در بیام

ولی نشد یاده اون شب و اون اتاق لعنتی افتادم

نویسنده : سوگند احمدی

همون شبی که بدن پره خونش رویه تخت بود

با یادش طبق روال همیشگی رد دادم و هر چی رویه میز بود و شکستم

مریم: دیر کردی کیان دیر کردی

این اخرین جمله ای بود که بهم گفت

پوف نباید فکر کنم اگه فکر کنم رد میدم و اینجارو به آتیش میکشم

رفتم تو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۹۵

با وجود این همه سرو صدا درسا هنوز خواب بود

کنارش دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم

☆☆☆☆☆☆☆

با احساس خفگی از خواب بیدار شدم

درسا بود جوری گردنمو گرفته بود که داشتم خفه میشدم

این دختر منو روانی میکرد اخر

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ درسا

از زبان درسا ☆.....

چشمامو باز کردم و کیانو دیدم

خیلی بهش نزدیک بودم سریع بلند شدم

با دیدن بالا تنه لختش دلم رفت

_ بین منو تو چیشد

کیان: هیچی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

با گفتن این حرفش راحت شدم

پارت_#۹۶

سرم خیلی درد میکرد

کیان: پاشو جمع کن باید بریم تهران

_ ولی مامان اینا گفتن دو هفته بمونیم

کیان: میگم تو شرکت کار پیش اومده برگشتیم

_ باشه

نویسنده : سوگند احمدی

☆☆☆☆☆☆

وارد خونه خودمون شدیم

اینجارو مامان منو کیان درست کرده بودن

خونه خیلی نازی بود و بدیش این بود یه خوابه بود

_ اینو چ کنیم

کیان: یه تخت دیگه سفارش میدم تا اون موقع باید مثل کیش بخوابیم

_ باشه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: من میرم خدافظ

پارت_#۹۷

بعد از گفتن این حرف رفت

منم تو خونه تنها شدم

از زبان کیان☆.....

وارد شرکت شدم

پویا (پسر عمه) اومد سمتم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پویا: عع کیان چه خوب شد که اومدی

_ چطور

پویا : بیا

بعد گفتن این حرف کشیدم سمت اتاقم

نشستم پشت میزو گفتم

_ چیشده

پویا : با همه میخوایم بریم شمال

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ خب به سلامتی

پویا: تو و درسام باید بیاین

_ پویا ما تازه امروز از کیش اومدیم و خسته ایم

پارت_#۹۸

پویا: ماهم امروز نمیریم فردا میریم

_ نمیشه

از زبان درسا♡....

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

جلو tv نشسته بودم و کارتن باب اسفنجولی میدیدم

یهو در باز شد برگشتم

کیان بود

با دیدن باب اسفنجولی برام سره تاسف تکون داد و گفت

کیان: درسا

_ بله

کیان: باید حرف بزنیم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف تی ویو خاموش کرد

پارت_۹۹#

_ عع داری چه غلطی میکنی داشتم میدیدم

کیان: گوش کن فردا باید بریم شمال

_ وا چرا

☆☆☆☆☆☆☆

سوار ماشین شدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

تا خوده شمال با کیان حرف نزدیم

آریا هم داشت میومد

با زنش نیلوفر

اعصابم خورد بود

بجز اریا پویا و علی و مبینا و ساقرم بودن اینا هم سن و سال من بودن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۰۰#

در کل باید خوش میگذشت ولی نه با وجود دست تو دست بودن آریا با نیلو فر

دوست داشتم نیوفرو ببینم و ببینم چی از من زیاد تر داره که اریا منو به اون فروخت

بالخره رسیدیم باهمه سلام و علیک کردیم و در اخر چشمم افتاد به اریا و دختر کنارش

یه دختر سبزه و چشم مشکی

از دختره سر تر بودم ولی چرا اریا باهام این کارو کرد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دوست داشتم علتشو بدونم مگه چیم کم بود

با اون دوتام سلام کردیم

بازم اتاق منو کیان یکی بود

پارت_۱۰۱#

دیگه عادت کرده بودم

تا شب استراحت کردیم شب رفتم پایین

پویا: دری اومدی

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ نه هنو تو راهم

خندید و گفت

پویا: بیا بازی

_ باشه

بعد گفتن این حرف نشستم کنارشون رویه زمین

اریا همش نگاهم میکرد

داشتیم جرعت و حقیقت بازی میکردیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

چند دست بازی کردیم

پارت_۱۰۲#

افتاد به منو پویا

پویا: خب خوشگل خانم حقیقت یا جرعت

_ جرعت

پویا: کیان کجاست

_ تو اتاق

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پویا: جرعتی که بهت دادم به هیچ عنوان نمیشه تغییرش بدی باید انجام بدی

_ حله

پویا : میری بالا

پارت_۱۰۳#

_ خب

پویا : میری اتاق خودتون

_ خب

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پویا: میشینی رو پای کیان و میگی چون شوهرته باید نیاز جنسیتو بر طرف کنه و بعدش میبوسیش

هنگ کردم

من چجوری باید این کارو کنم

اونم با کیان

نمیشد

ـ ولی

نزاشت ادامه بدم و پرید وسط حرفم و گفت

نویسنده : سوگند احمدی

پویا: اولش طی کردیم پاشو ببینم

مجبور بودم

بلند شدم

رفتم بالا قرار بود اونا پشت در باشن و از لای در تورو نگاه کنن

وارد اتاق شدم

کیان با بالا تنه لخت وسط اتاق وایساده بود و داشت موهاشو خشک میکرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۰۴#

پس از حموم اومده بود

_ کیان

کیان برگشت و یه نگاه کرد به من

کیان: بله

_ باید باهات حرف بزنم

کیان: راجب؟

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ بشین بگم

کیان: مهمه؟ نمیشه بعدا

_ مهمه باید الان بشنوی

کیان رفت سمت تخت ونشست روش

پارت_۱۰۵#

کیان: خب بگو

رفتم سمتش و نشستم رویه پاهاش

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: داری چیکار میکنی

_ حرفمو باید اینجوری بگم

کیان: اهان اگه بشینی کنارم دیگه نمیشه

_ نوچ

کیان: مستی باز؟

_ نخیرم

کیان: پس چته

نویسنده : سوگند احمدی

_ باید حرف بزنیم

کیان: خب بگو دیگه

_ ببین کیان من من

کیان: تو چی

پارت_۱۰۶#

_ من یعنی تو

کیان: من چی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ تو چیکاره منی

کیان: خوب شوهرت البته پسر عموت بیشتر محسوب میشم

_ یه شوهر چه وظایفی داره

کیان: من چه میدونم

_ من میگم

کیان: بگو

_ یکی از اصلی ترین وظایفش برطرف کردن نیاز جنسیه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان نزدیک بود از تعجب چشماش در بیاد

پارت_۱۰۷#

کیان : چی

_ باید الان نیاز جنسی منو برطرف کنی

بعد گفتن این حرف لبامو گذاشتم رویه لباش و آروم آروم بوسیدمش

با یه حرکت بازومو گرفت و محکم کوبیدم رو تخت و خودش اومد رویه من

کیان چشاش خیلی قرمز بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چه زری زدی

دیدم اگه اینجوری ادامه بده کل بچه ها میفهمن ازدواجمون الکیه واسه همین دوباره لبامو گذاشتم رویه لباش

وقتی لبامو برداشتم بچه ها اومدن تو اتاق و برامون دست زدن

پارت_۱۰۸#

کیان با تعجب نگاهشون میکرد

پویا : شجاعت بود باید انجام میداد افرین درسا

بعد گفتن این حرف همشون رفتن و درم بستن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان با اخم نگاهم کرد

کیان: دختره احمق اگه گاف میدادم ازدواجمون الکیه چه گه*ی میخواستی بخوری ها

_ من

کیان: بسه دیگه از دست این روانی بازیات خسته شدم

_ اما کیان

کیان: گمشو بیرون نبینمت فعلا

بلند شدم و رفتم بیرون

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اعصابم خورد شد

انگار تقصیره من بود که اونا این جرعتو داده بودن

خسته شده بودم

پارت_۱۰۹#

رفتم پایین

آریا اشاره کرد برم تو آشپزخونه همون موقع مامان گفت چایی بیارم

_ چشم مامانی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف رفتم تو آشپزخونه

آریا اون تو بود

_ چیه

آریا : باید حرف بزنیم

_ من حرفی ندارم با تو

دستمو گرفت

جالب این بود تو اوج عصبانیتشم حواسش بود بلایی سره من نیاد دستمو یواش گرفت و اروم زدم تو یخچال و خودش وایساد جلوم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: باید یه چی بهت بگم

ـ چی

از زبان کیان☆.....

تشنم بود

رفتم پایین و یک راست رفتم سمت آشپزخونه جلو در بودم که با شنیدن صدای درسا

همون جا ایستادم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۱۰#

درسا :چی

آریا: یه ویسه باید گوش بدی

درسا: بزار باید سریع برم

آریا با گوشیش یه ویس پلی کرد صدایه محمد بود بابای آریا

محمد: ببین اریا من میدونم تو با درسایی

اریا: ولی از کجا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

محمد: حالا هر کجا

اریا: خب

پارت_۱۱۱#

محمد: بابابزرگت قبل مرگ یه وصیت نامه گذاشته

اریا: خب

محمد: مربوط به کیانو درساست

اریا: چی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

محمد : بابابزرگ گفته اونا باید باهم عروسی کنن

صدایه داد اریا تو ویس پیچید

اریا: غلط کرده درسا ناموس منه

محمد: ما واست رفتیم خاستگاری

اریا: چی

بعد گفتن این حرف ویسو داد جلو

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۱۲#

محمد: تو واسه خوش بختی درسا مجبوری بهش زنگ بزنی بگی نمیخوایش

ویسو قطع کرد و گفت

آریا: وقتی بابام گفت میخوام درباره تو و درسا حرف بزنم فکر کردم میخواد بگه که بیایم خاستگاریت واسه همین ویس گرفتم تا برات بفرستم ولی این شد

درسا: تورو مجبورت کردن اره؟

اریا: اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

درسا محکم آریارو بغل کرد

یه طوری شدم نمیدونم چم بود ولی دوست داشتم اریارو تیکه تیکه کنم

پارت_۱۱۳#

اریا: دلم برت تنگ شده درسا

بعد گفتن این حرف محکم کشیدش تو بغلش دیگه نتونستم تحمل کنم و رفتم تو

درسا با دیدن من سریع اریارو پس زد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اریا برگشت و با دیدنم یه نگاه کرد بهم

_ درسا یه لیوان آب بده بهم

درسا: باشه

اریا: کیان باید باهم حرف بزنیم

_ باشه

اریا: بریم اتاق تو

ابو از درسا گرفتم و با اریا رفتیم بالا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دره اتاقو بستم

_خب

پارت_۱۱۴#

اریا: درباره درسات

_خب

اریا: بدون تعارف بهت میگم ازت میگیرمش

خندیدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اریا: چیه

_ تونستی بگیر

بعد گفتن این حرف از اتاق زدم بیرون

رفتم بیرون از ویلا

رفتم لب دریا

از زبان درسا♡.....

تا دیر وقت منتظر کیان شدم ولی نیومد و در اخر خوابم برد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان کیان☆....

ساعت ۳ صبح رفتم خونه و خوابیدم

صبح زود بیدار شدم باید میرفتم پیش پریا

زدم بیرون از اتاق

پارت_۱۱۵#

از زبان درسا☆.....

از خواب بیدار شدم کیان نبود

نویسنده : سوگند احمدی

ولی از لباسایی که رو در کمد بود معلوم بود اومده و رفته

دلم دریا میخواست برای همین رفتم سمت دریا ساعت ۸ صبح بود

کسی لب دریا نبود

چشمامو بستم

چند دقیقه تو همون حالت گذشت

که یهو حس کردم یکی از پشت چشمامو گرفت

فکر کردم یکی از بچه هاست

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۱۶#

برای همین چیزی نگفتم ولی با قرار گرفتن دستمال سفیدی رویه دهنم بی هوش شدم

و هیچ چیز دیگه ای نفهمیدم

چشمامو باز کردم

تو یه جا شبیه انبار بودم

_ کسی اینجاست کمک

دست و پاهام بسته شده بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ کمک

یه پسر اومد تو

پسره: ساکت شو

_ چرا اوردینم اینجا

پسره: چرا اوردیمت اینجا

بعد گفتن این حرف نشست رو پاهاش روبه روم و گفت

پسره: کاریت نداریم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ پس چرا اوردینم اینجا

پسره: ازت یه حال بگیریم ولت میکنیم

بعد گفتن این حرف رفت

پارت_۱۱۷#

اونا منو دزدیده بودن

دستامو با بدبختی اوردم جلو

گوشیم تو جیبم بود اوردمش بیرون و با بدبختی شماره کیانو گرفتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نمیدونم چرا ولی فکر میکردم اون تنها کسیه که میتونه کمکم کنه

بوق میخورد

از زبان کیان♡.....

پریا تو بغلم بود

پریا: خوش گذشت

_ مگه میشه با من بخوابی بد بگذره

پریا : هرگز

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۱۸#

یهو گوشیم زنگ خورد

درسا بود واقعا حوصلشو نداشتم

تماسو قطع کردم

پریا: کی بود

_ دوستم بود

پریا: چرا قطع کردی پس

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ واسم از تو بیشتر ارزش نداشت

پریا: عاشقتم

_ واقعا

پریا: اره

پارت_۱۱۹#

از زبان درسا♡.....

چند بار زنگ زدم ولی قطع کرد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

صدای باز شدن در داشت میومد

سریع گوشیو گذاشتم تو جیبم

پسره اومد تو

نشست جلوم خواست لباشو بزاره روی لبام با لگد زدم تو شکمش یه چاقو از جیبش دراورد و زد تو شکمم

جیغ کشیدم

از زبان کیان☆.....

پریا: چرا فقط میشه یه بار امتحانت کرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چون خودم میخوام

بعد گفتن این حرف پیشونیشو بوسیدم

پارت_۱۲۰#

از زبان درسا☆.....

پسره: تربیتت میکنم

خیلی درد داشتم

پسره پاشد و رفت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اخرین بار زنگ زدم کیان ولی قطع کرد

نمیدونم چرا ولی یه لوکیشن فرستادم برایه آریا

به ثانیه نکشید سین کرد

آریا: کجایی

_ منو دزدین تو رو خدا بیا

اریا: میام

گوشیم ۲ درصد بود چند دقیقه بعد گوشیم خاموش شد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۲۱#

از درد داشتم به خودم میپیچیدم

یهو در با لگد باز شد و آریا اومد تو

_ آریا

آریا: درسا

بعد گفتن این حرف اومد سمتم دست و پامو باز کرد و محکم بغلم کرد

_ آریا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: گریه نکن خانمم گریه نکن توله کوچولوی من ، من پیشتم گریه نکن دورت بگردم

_ شکمم دردمیکنه اریا

اریا یه نگاه به وضعیتم کرد و بلندم کرد

اریا : لوکیشنو که فرستادی هول شدم پیاده اومدم باید پیاده بریم ببخشید

پارت_۱۲۲#

_ باشه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

تو بغل اریا بودم و اروم شده بودم

از زبان کیان♡.....

ساعت ۶ غروب بود رفتم خونه

درسا بین بچه ها نبود

_ زن عمو

لیلا: جان

_ درسا کو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

لیلا با تعجب نگاهم کرد و گفت

لیلا: مگه باتو نبود

پارت_۱۲۳#

_ چی

لیلا: از صبح دوتاتون نیستین

زنگ زدم به درسا خاموش بود

یاده صبح افتادم ۱۱ بار بهم زنگ زده بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان درسا☆.....

تقریبا رسیده بودیم به ویلا

اریا: چرا زنگ نزدی کیان

_ جواب نداد

اریا پوف کشید

رسیدیم درو باز کرد و رفت تو همه با نگرانی نگاهمون میکردن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۲۴#

اریا منو دراز کرد رویه مبل

کیان داد کشید

کیان: تو با زن من کدوم قبرستونی بودی

اریا: تو خودت از صبح کدوم جن*ده خونه ای بودی ها؟ چرا جواب زنتو ندادی ها ؟

کیان: گه خوریش به تو نیومده

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اریا: اره نیومده ولی وقتی دزدیده بودنش به تو زنگ زد ولی جواب ندادی میفهمی سرت با جن*ده هات گرم بود جواب ندادی

کیان: دزدیدن؟

اریا: پونه زنگ بزن به دکتر بیاد اینجا شکمش پاره شده

پونه زنگ زد به دکتر

اریا اومد سمتم و بلندم کرد بردم بالا تو اتاق منو کیان

کیانم اومد تو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۲۵#

یکم تو بغلش بودم که دکتر اومد

دکتر: شوهرش کیه

کیان : من

دکتر: جز شوهرش همه برن بیرون

اریا اومد بلند بشه بره که گرفتمش

_ اصلا نرو اصلا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اریا: دکتر مریض نمیزاره

دکتر : پس شماهم بمونین

اریا کنارم بود و کیان سره پا وایساده بود

دکتر شکممو بخیه زد و رفت

اریارو بغل کردم و گفتم

پارت_۱۲۶#

_ چرا زن گرفتی چرا دوسم نداشتی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: درسا دورت بگردم بسه

_تو بد شدی ولم کردی اگه ولم نمیکردی آسمونو به زمین میدوختم ولی زنه تو میشدم

اریا: هیس اروم باش

یکم گریه کردم اریا گفت باید بره و پاشد و رفت

کیان اومد جلو

کنارم دراز کشید

کیان: درسا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ بله

کیان: فردا بریم دادگاه

_ چی

کیان: فردا بریم دادگاه

_چرا

پارت_۱۲۷#

کیان : طلاقت بدم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ چی

کیان: طلاقت بدم

ـ چرا

کیان: تا اریام زنشو طلاق بده با اون ازدواج کنی

ـ ولی الان که ارث به اسم باباها زده نشده

کیان: دیگه مهم نیست

ـ واسه من مهمه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چرا

_ مهمه که بخاطرش زنت شدم

کیان: پس از فردا میریم دنبال کارایی که به نام بزنیم

_ باشه

پارت_۱۲۸#

کیان: حالام بگیر بخواب

بعد گفتن این حرف پشتشو کرد به من

نویسنده : سوگند احمدی

و خوابید منم خوابیدم صبح از خواب بیدار شدم کیان داشت موهاشو سشوار میکرد

کیان: پاشو بریم پایین

ـ بریم

بعد گفتن این حرف پاشدم

داشتم کنار کیان از پله ها میرفتم پایین که یهو سرم گیج رفت و داشتم میوفتادم که کیان دور کمرمو گرفت

وقتی دور کمرمو گرفت صدا از پایین شنیدم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پونه: لیلا این خیلی بده

با کیان گوش وایسادیم

پارت_#۱۲۹

لیلا: باورم نمیشه

پونه: باید رفتاراشونو ببینم

لیلا: یعنی ممکنه الکی ازدواج کرده باشن

دست کیانو فشار دادم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پونه : ممکنه

لیلا: اگه این طور باشه درسارو تیکه تیکه میکنم

اعصابم به هم ریخت

اروم به کیان گفتم

_چیکار کنیم

پارت_#۱۳۰

کیان: مجبوریم جوری رفتار کنیم که باور کنن ازدواج ما واقعیه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ اخه از کجا فهمیدن ازدواجمون الکیه

کیان: سره دعواهایه دیشب و اریا اریا کردنت

_ ببخشید

کیان: یه جور دیگه باید باهم رفتار کنیم

_ مثلا چجوری

کیان: اینجوری

بعد گفتن این حرف بغلم کرد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

و رفت پایین منم جیغ زدم

پونه : چتونه

پارت_۱۳۱#

کیان: مامان درسا بخاطر دیشب ازم دلخوره دارم از دلش در میارم

بعد گفتن این حرف رفت سمت آشپزخونه

همه دوره میز نشسته بودن

منو کیان کنار هم نشستیم

نویسنده : سوگند احمدی

کیان برام لقمه میکرد و میزاشت دهنم

با لبخند بهش نگاه میکردم

یهو چشمم افتاد به آریا که داشت با اخم خیلی خیلی غلیظی نگاهم میکرد

اب دهنمو قورت دادم و به روی خودم نیاوردم

محبت های کیان یه جوری بود به دلم می نشست

انگار دوست داشتم همش به من محبت کنه و نمیدونمم چرا

صبحونرو که خوردیم با کیان رفتیم بالا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یکم تو اتاق موندیم

کیان: میای بریم حیاط هوا بخوریم؟

پارت_۱۳۲#

_ اره حوصلم تو اتاق سر رفته

کیان: پاشو

با کیان رفتیم تو حیاط داشتیم قدم میزدیم که صدایه آریا به گوشم خورد

کیان کشیدم سمت پشت دیوار و با کیان گوش وایسادیم

نویسنده : سوگند احمدی

آریا: گفتم نه

....

آریا : اوکیش میکنم

....

آریا: اخه کره خر تو قرار بود به دختره چاقو بزنی

....

آریا: گفتم فقط بترسونش

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۳۳#

حس خوبی نداشتم

آریا: کیان قرار بود پیش پریا باشه و من برم نجاتش بدم

صبر کن ببینم اینا همه نقشه آریا بود

چاقو کردن تو شکمم من داشتم میمردم اینا بخاطر آریا بود

بغض کردم

اخه چرا این کارو کرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بدون حرف رفتم سمت ویلا و رفتم تو اتاقمون

کیانم دنبالم اومد

کیان: خب سره این قضیه هنوز از من دلخوری

_ پریا کیه

کیان : پریا

_ اره

کیان: یکی از زنایی که باهاش بودم چطور

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ هیچ طور

کیان : شناختی

پارت_#۱۳۴

_ کیو

کیان : آریارو

_ اره ولی چرا این کارو کرد

کیان : نمیدونم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ تنهام بزار

کیان: ok

بعد گفتن این حرف رفت و تنهام گذاشت

یکم گریه کردم و خوابم برد

☆☆☆☆☆☆

بعد از ظهر به پیشنهاد کیان ما برگشتیم تهران

تو خونه خودمون بودیم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

شب بود

با کیان خوابیدیم و صبح وقتی بیدار شدم کیان نبود

پارت_۱۳۵#

یکم خودمو سرگرم کردم

نزدیک ظهر بود که گوشیم زنگ خورد

بدون نگاه کردن به صفحه گوشی جواب دادم

_ بله

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

صدای کیان تو گوشی پیچید

کیان : درسا

چقدر قشنگ اسممو صدا میزد

کیان : درسا

_ بله

کیان : چرا جواب نمیدی پس

_ ببخشید

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : درسا

پارت_۱۳۶#

_ بله

کیان : یا از خونه برو یا تو اتاق بمون و بیرون نیا

_چرا

کیان : یک ساعت دیگه مهمون دارم

_ تو اتاق میمونم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : بیرون نیایا

_ باشه

چند ساعت بعد کیان اومد

تو اتاق بودم

پارت_۱۳۷#

از لای در نگاه کردم

یه دختر با یه تیپ خیلی خراب باهاش بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان نشست دختره هم نشست رویه پای کیان

اخمام رفت تو هم

دختره : کیانم

حالم بهم خورد کیانم

کیان: جانم

دختره : خونه توعه

کیان : اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۳۸#

کیان : ملیسا

ملیسا: جانم

کیان : کی قراره بری

ملیسا یه نگاه کرد به ساعتش و گفت

ملیسا : چند ساعت دیگه

کیان : خوبه پ

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

داشت حرف میزد که یهو ملیسا لباشو گذاشت رویه لباش و آروم آروم بوسیدش

نمیدونم چرا ولی اشکام ریخت

پارت_۱۳۹#

اخمامو کشیدم تو هم و اشکامو پاک کردم و رفتم بیرون

_ کیان

کیان با اخم نگاهم کرد

ملیسا : کیان این کیه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان خواست حرف بزنه اما پریدم وسط حرفش و نزاشتم ادامه بده و گفتم

_ زنشم

ملیسا : چی

_ زنشم توام الان گمشو برو بیرون

ملیسا : کیان تو زن داری

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۴۰#

کیان : شاید

ملیسا : ازت متنفرم

بعد گفتن این حرف رفت بیرون

کیان با چشمای قرمزش بهم نگاه کرد

تا حالا اینجوری ندیده بودمش ازش ترسیدم

ناخودآگاه رفتم عقب

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اونم اومد جلو

_ ببین کیان

کیان: که زنمی

_نیستم؟

کیان: هستی؟

_اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۴۱#

کیان: حالا که زنمی باید به وظیفتم عمل کنی

_ چی

کیان یهو اومد سمتم جیغ کشیدم

مچ دستمو محکم گرفت و کشیدم سمت اتاق

_ کیان ولم کن

کیان: وقتی داشتی ملیسارو میپروندی باید فکر اینجاشم میکردی مگه نه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ غلط کردم

کیان : صد در صد ولی دیره

بعد گفتن این حرف محکم پرتم کرد رویه تخت

پارت_۱۴۲#

خیلی دردم گرفت و جیغ زدم

کیان لباسشو دراورد و اومد رویه من و رویه من خیمه زد

_ کیان ولم کن

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چرا مگه زنم نبودی تو

_ کیان خواهش می کنم

کیان: گفتم تو اتاق بمون مگه نه

_ کیان

کیان: جایه ملیسا ازت استفاده میکنم

بعد گفتن این حرف لباسمو دراورد

_ تو قول دادی

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: توام قول دادی تو کارام دخالت نکنی

بعد گفتن این حرف شلوارمم دراورد

_ کیان نکن

پارت_۱۴۳#

کیان: زنمی باید وظیتو انجام بدی

بعد گفتن این حرف سو*تی*نمو دراورد

چشماش بدجوری قرمز بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اگه خودم نمیخواستم هیچ جوره نمیزاشتم باهام این کارو کنه

ولی نمیدونم چرا خودمم میخواستم

دوست داشتم ماله کیان بشم

اصلا به عواقبش فکر نکردم فقط

میدونستم باید یکم ناز کنم که نفهمه از خدامه

واسه همین زدم تو سینش که

بیشتر تحریک شد و با یه حرکت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ش*رتمو دراورد

پارت_۱۴۴#

شلوار خودشم دراورد و با احساس درد خیلی شدیدی

تو ناحیه زیر شکمم با دخترونگیم خداحافظی کردم

رو سینه کیان بودم

باید باهاش قهر میکردم که یکم ادب بشه

از زبان کیان♡.....

نویسنده : سوگند احمدی

اصلا نمیتونستم باور کنم دختر باشه

کسی که با آریا ۶ سال تو رابطه باشه چجوری دختره

در هر صورت این اولین دختری بود که باهاش خوابیده بودم

اونایی که باهاشون میخوابیدم همه زن بودن

پارت_۱۴۵#

حس خوبی بود که بدونی قبل تو کسی بهش دست نزده و فقط فقط مال توعه

روشو ازم برگردوند باهام قهر بود و حقم داشت

نویسنده : سوگند احمدی

من بهش تجاوز کردم چون اون نمیخواست

ولی تقصیره خودش بود

بلند شدم

بعد از دوش گرفتن لباسامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون

از زبان درسا☆.....

اون که رفت یه دوش گرفتم و رفتم آشپزخانه و کلی پاستیل خوردم

زیر دلم تیر میکشید

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ولی سعی داشتم حواسمو پرت کنم

پارت_۱۴۶#

تا شب خودمو سرگرم کردم و شب نشسته بودم تو اتاق که صدای باز شدن در اومد

حتما کیان بود جز اون کسی کلید نداشت

بعد از چند دقیقه یکی اومد تو

پشتم به در بود و نمیدیدمش

نشست کنارم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نگاهش کردم

کیان بود

کیان : درسا

جوابشو ندادم

کیان : بیا شام گرفتم بخور

بازم سکوت کردم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۴۷#

کیان : درسا

_ چرا

کیان : چی چرا

_ چرا به زور باهام خوابیدی

کیان : حقت بود

_ باید برام تعریف کنی چرا با دخترا این کارو میکنی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : باشه حالا بیا بریم شام بخور

_ تا نگی هیچ کجا نمیام

کیان : درسا

_ بله

کیان : گیر نده دیگه

_ باید بگی

کلافه شد

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۴۸#

کیان : اگه بگم نباید درباره این قضیه به کسی چیزی بگی

_نمیگم

کیان نشست کنارم و زل زد به روبه رو

کیان : ۱۷ سالم بود با یه دختر آشنا شدم

_ کی بود

کیان : نمیشناسی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ خب اسمش چی بود

کیان : مریم

_ خب

کیان: اولین دختری بود که باهاش دوست شده بودم همیشه اولیا یه جور دیگه خاصن

از این حرفش ناراحت شدم

اصلا خودمو درک نمیکردم خب اخه به من چه

کیان: خیلی دوسش داشتم

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۴۹#

از این حرفش بیشتر ناراحت شدم ولی چیزی نگفتم

کیان: همه کارامون باهم بود من هر روز میبردمش مدرسه و ظهرا میرفتم دنبالش کلا همیشه باهم بودیم

_ ولت کرد؟

کیان دست کرد لایه موهاش

کیان: فکر نکنم

_ پس چی شد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: تا ۲۱ سالگیم باهاش بودم اون موقع مثل الانم نبودم اسم هیچ دختریو نمیاوردم اصلا سمت هیچ دختری نمیرفتم

بله سالم بودناش واسه مریم جونشه

لا*شی بودنش واسه ماست

پارت_۱۵۰#

_ خب

کیان: اونم به هیچ پسری کار نداشت

_ پس چیشد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: یه شب باهاش بحثم شد سره تیپی که زده بود و

ـ و چی

خیلی عصبی و کلافه بود

ـ خوبی

کیان: خوبم

تاحالا هیچ وقت انقدر داغون ندیده بودمش

کیان: تو اون مهمونی ولش کردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ کدوم مهمونی

کیان: تولد دوستش بود همون جا سره تیپش باهاش بحثم شد

_خب

کیان: ولش کردم و اومدم وای

_ ولی چی

کیان: پسرای اونجا دیدن تنهاست دورش کردن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵۱#

_ یعنی چی دورش کردن

کیان: ۵ تا پسر به زور میبرنش بالا

_ بالا؟

کیان: تو اتاق ،صدای آهنگه پایین زیاد بوده هر چی جیغ زده کسی کمکش نکرده

_ تو؟

کیان: پشیمون شدم و برگشتم ولی دیر شده بود جنازش رو تخت بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

قلبم درد گرفت اون خیلی اذیت شده بود

کیان: اون پنج تا پسرو قصاص کردن ولی من دیگه اون ادم سابق نشدم از اون موقع بد شدم مثل اون پنج نفر شدم به هیچ کس رحم نکردم ولی خب فقط این داستان منو اروم میکرد ول تو

ـ من چی

کیان: واقعا نمیخواستم باهات هم خواب بشم ولی خودت باعث شدی تو رفتی رویه مخم

یه نگاه کردم بهش

واقعا داغون شده بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کلافه بود و عصبی چشماشم خیلی قرمز بود

کیان: معذرت میخوام

دلم خیلی براش سوخت

خودمو کشیدم سمتش

پارت_۱۵۲#

سرمو گذاشتم رویه سینش و بغلش کردم

_ فدایه سرت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چی

_ فدایه سرت

کیان: دیگه قهر نیستی

_ قهر نبودم

کیان: پس چرا جواب نمیدادی

_ چون ناراحت بودم

کیان: دیگه ناراحت نیستی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ نوچ

کیان: پاشو برو غذا بخور

نگاه کردم بهش

واقعا نمیشد این همه داغون ببینیش

پارت_۱۵۳#

_ کیان

کیان: بله

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پاهامو باز کردم

به وسط پاهام اشاره کردم و گفتم

_ بیا بشین اینجا

چشاش از تعجب گشاد شد

کیان: چی

_ بیا بشین اینجا

کیان: چرا

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ عع کیان بیا دیگه

کیان: باشه

بعد گفتن این حرف اومد و نشست وسط پاهام

من خوب اینو درک میکردم

مرد و زن نداشت بعضی وقتا آدما کم میاوردن و تنها چیزی که ارومشون میکرد این بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵۴#

کیان: خب

سرشو گرفتم و گذاشتم رویه سینم

کیان: چیکار میکنی

_ ببند چشماتو

چشماشو اروم بست

اروم موهاشو نوازش کردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مرد و زن نداشت بالخره همه به بغل یکی احتیاج داشتن

بالخره هر ادمی هم باشی یه روزی کم میاری

حدود ۱۰ دقیقه بود تو همون حالت بودیم

نفساش اروم شده بود

خودشم اروم شده بود

_ کیان

خیلی اروم گفت

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: هوم

_ نخوابیا

کیان: چرا

پارت_#۱۵۵

_ چون باید بریم باهم غذا بخوریم

کیان: باشه

_ پاشو دیگه

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اروم سرشو برداشت و زل زد بهم

دیگه چشماش قرمز نبود

_بریم؟

کیان : بریم

بلند شدم و با کیان رفتیم سمت آشپزخونه

_ کیان

کیان: بله

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ منو بزار رویه اپن

کیان: اونجا میخوای غذا بخوری

_ اره

اومد سمتم و اروم بغلم کرد و گذاشتم رویه اپن

ظرف غذارو داد بهم و خودشم نشست کنارم رویه اپن

داشتیم غذا میخوردیم که یهو گفت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵۶#

کیان: درسا

_ بله

کیان: تو تا همیشه میتونی زنم بمونی و مثل یه هم خونه باهم باشیم بخاطر اشتباهم هر چیزی بگی می پذیرم

اگه مثل یه هم خونه رو نمیگفت قبول میکردم

ولی الان نمیشد

_ لازم نیست بعد از به اسم خوردن ارث طلاق میگیریم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: هر طور راحتی

_ فقط کیان

کیان: بله

_ من تو خونه حوصلم سر میره نمیتونم همش خونه باشم

کیان: خب یه باشگاهی کلاسی جایی برو

_ نه

کیان: پس چی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵۷#

_ دلم میخواد برم سره کار

کیان: سره کار؟

_ اره

کیان: تو شرکت یه جا خالیه

_شرکت خودت؟

کیان: اره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چی

کیان: منشی

_ من بشم منشی اخه

کیان: پره چیکار کنم

_ اشکال نداره

کیان: میای؟

_اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۵۸#

کیان: فردا ساعت ۷ با خودم بیا

_ باشه

کیان: فقط

_ فقط چی

کیان: نگو زنمی

ناراحت شدم ولی گفتم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ باشه

شامو خوردیم و با کیان رفتیم تو اتاق و خوابیدیم

صبح با صدایه کیان که صدام میکرد بیدار شدم

کیان: درسا

_هوم

بعد گفتن این حرف چشمامو باز کردم و با دیدن خوابیدنمون یه جوری شدم

سرم رویه سینه کیان بود و محکم بغلش کرده بودم

نویسنده : سوگند احمدی

ازش فاصله گرفتم

کیان: پاشو حاضر شو

پارت_۱۵۹#

_ باشه

بعد گفتن این حرف رفتم سمت کمد

یه مانتو مشکی جلو بسته تنگ که بلندیش تا زیر باسنم بود پوشیدم

کیان: مقنعه بپوش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ باشه

مقنعه پوشیدم و موهامم از دو طرف بافتم و از زیر مقنعه ریختم بیرون

یه شلوار لی تنگ و کتونی مشکیم پوشیدم

یه رژ قرمزم زدم و ساعت مشکیمم بستم و عطر زدم

_ حاضرم

کیان یه نگاه بهم کرد

انگار کلافه شد ولی به رویه خودش نیاورد

کیان: بیا بریم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف رفت

پارت_#۱۶۰

منم دنبالش رفتم

تا خوده شرکت چیزی نگفتیم

وارد شرکت شدیم

کیان هر جا میرفت دنبالش میرفتم رسید به یه قسمت

دتا میز رو به رویه هم بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دو تا اتاقم اونور میزا بود

اتاقا جوری بود که شیشه داشت و تو اتاق مشخص بود

تو یکی از میزا یه دختر نشسته بود

کیان: سحر

سحر: جونم

کیان: منشی جدیده بهش یاد بده

سحر: درستش میکنم نگران نباش

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: درسا پیش سحر بمون

بعد گفتن این حرف داشت میرفت که سحر داد زد

سحر : کیان

پارت_۱۶۱#

انگار پسر خالشو داره صدا میزنه که میگه کیان

کیان: بله

سحر : اینارم ببر

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف یه سری برگه داد بهش

کیان گرفت و رفت تو یکی از اون اتاقا

باز خوب بود شیشه بود و میدیدم داره چیکار میکنه

سحر : اسمت چیه

_ درسا

سحر: منم سحرم

_ خوشبختم

نویسنده : سوگند احمدی

سحر: منم

_ خب چه کنم

سحر: اون میز واسه توعه کاراتم یکی یکی بهت میگم

_باشه

پارت_۱۶۲#

روز بعد3☆.....

تو این سه روز کارامو یاد گرفته بودم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیانو زیاد نمیدیدم شبا خونه نمیومد

از پشت شیشه زل زدم به کیان

داشت با تلفن حرف میزد

از زبان کیان ☆.....

امیر بهترین دوستم بهم زنگ زده بود

امیر: خب چیکار میکنی چغندر

_هیچی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

امیر : امشب برنامه داریم

_ امشب؟

امیر: اره

پارت_۱۶۳#

_ نمیشه من نیام

امیر : نه

_ باشه ساعت و ادرسشو بگو بهم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

امیر: تکس میدم عقب مونده

_ اوکی بای

بعد گفتن این حرف گوشیو برداشتم و به درسا زنگ زدم

درسا: بله

_ بیا اتاقم

درسا: باشه

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۶۴#

بعد از گفتن این حرف گوشیو قطع کردم

بعد از چند دقیقه اومد تو

درسا : بله

_ درو ببند

درو بست و اومد سمتم

درسا: چیزی شده

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ نه

درسا: پس چیه

سوئیچ ماشینو گرفتم سمتش

درسا: چیه

_ بگیرش

درسا گرفتش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۶۵#

_ ماشینم تو پارکینگه

درسا: خب

_ تو تا شب بمون شب خودت برو خونه من نیستم دارم میرم

درسا: باشه

_ میتونی بری

درسا رفت و منم رفتم از شرکت بیرون

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان درسا☆.....

این شب خونه نیومدناش اذیتم میکرد

ناراحتم میکرد

سحر: درسا

_ بله

پارت_#۱۶۶

سحر: امشب نگهبان نیست

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ خب

سحر: تو درارو قفل کن بعد برو

_ باشه

خودمو تا یک ساعت مشغول کار کردم

مجمد از جلوم رد شد و گفت

محمد: چطوری کوچولو

_ خوب

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

رفت

حس میکردم از من خوشش میاد

همش دنبالم بود

بالخره این ساعت کاریه کوفتی تموم شد

همه رفتن هیچ کس تو شرکت نبود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_#۱۶۷

دونه دونه چراغارو خاموش میکردم و درارو میبستم

داشتم دره اخرو میبستم که یکی از پشت گفت

(کمک نمیخوای)

برگشتم با دیدن محمد تعجب کردم

_ تو اینجا چیکار میکنی

محمد: شنیدم باید درارو ببندی گفتم بیام کمک

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ مرسی

محمد : صبر کن

بعد گفتن این حرف اخرین درو بست

_ خوب دیگه من برم

محمد: کجا

_ برم خونه دیگه

محمد : مگه من میزارم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ یعنی چی

محمد: بیا

بعد گفتن این حرف دستمو گرفت و کشیدم سمت یکی از اتاقا

_چیکار داری میکنی

پارت_۱۶۸#

محمد : همون کاری که از اول باید میکردم

_ چی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف منو یهو محکم پرت کرد رویه میز

جیغ زدم

کمرم خیلی درد گرفته بود

لباس تنشو دراورد و اومد سمتم

خودشو انداخت رویه من

_ ولم کن

محمد: به زور به دستت اوردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ ول کن

دکمه های مانتومو باز کرد

پارت_۱۶۹#

_ نکن

محمد لباشو گذاشت رویه گردنم و گاز گرفت

از اعماق وجودم جیغ زدم و کمک خواستم

کیان کجا بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پیه دختر بازیاش بود

اعصابم خورد بود

از زبان کیان☆.....

وارد مهمونی شدم

امیر: به به اقا کیان

_ سلام

امیر: سلام چطوری

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ خوبم

یکم نشستیم

امیر: سوپرایز داریم

_چی

پارت_#۱۷۰

امیر : نگاه کن

بعد گفتن این حرف دو تا دختر اومدن سمتم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یکیشون نشست سمت راستم و یکیشون نشست سمت چپم

امیر : انتخاب کن داداش

_ امیر

امیر: جانم

_ انقدر بچم که تو انتخاب کنی برام

امیر: این دوتا بهترینن یکیو انتخاب کن

نمیدونم چرا ولی حالم گرفته بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۷۱#

این دخترارو نمیخواستم کلا نمیخواستم اونجا باشم

من چم شده بود

_ امیر من میرم

امیر: صبر کن ببینم لا*شی ترین ادم بینمون چش شده دختر پس میزنه

_ حالم یکم گرفته بزار برای بعدا

بعد گفتن این حرف بلند شدم که برم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

امیر: نمیشه

_ گیر نده

امیر: ناراحت میشم از دستت

_ پوف

یکی از دخترا دستمو گرفت

دختره: امیر من دوستتو دزدیدم

بعد گفتن این حرف دستمو گرفت و کشیدم سمت اتاقای بالا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۷۲#

نشوندم رویه تخت و درو بست

لباس تویه تنشو دراورد و نشست رویه پام

دختره: اسمم نگینه

_نگین؟

نگین: اره

_خب

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نگین : چقدر بی حوصله ای

_ گفتم که باید برم

نگین : منو ول کنی کجا بری

بعد گفتن این حرف لباشو گذاشت رویه لبام و بوسیدم

چشمایه مظلوم درسا اومد جلو چشمام

من نمیتونستم

من لا*شی ترین پسر تو اطرافیانم نمیتونستم با دختر روبه روم بخوابم

نویسنده : سوگند احمدی

محکم پسش زدم

خورد زمین

پارت_۱۷۳#

نگین: چته وحشی

_ گفتم باید برم

بعد گفتن این حرف از اتاق زدم بیرون

_ امیر

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

امیر: چیشده

_ سوئیچ ماشینتو بده

امیر: چیشده

با عربده ای که زدم کل مهمونا به من نگاه کردن

_ کم گه بخور بده اون لامصبو

امیر : باشه داداش اروم

بعد گفتن این حرف سوئیچ ماشینشو داد

نویسنده : سوگند احمدی

از خونه زدم بیرون

نگران درسا بودم

با ۱۶۰ تا سرعت میرفتم سمت خونه

وارد خونه شدم درسا نبود

پارت_۱۷۴#

پس نگرانیام الکی مبود

سوار ماشین شدم و رفتم سمت شرکت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

از زبان درسا☆....

ناخونامو کردم تو تنش داد کشید با لگد زدم تو جایه حساسش

افتاد زمین دویدم سمت در

در قفل بود

_ کلید کجاست

محمد: امشب باید با من بخوابی

_ باید نداره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف لیوان رویه میزو برداشتم و رفتم سمتش

_ یا کلیدو میدی یا میزنم اینو تو سرت

حالا لحجه گرفته بودم این وسط

پارت_#۱۷۵

از زبان کیان ☆.....

رسیدم به شرکت دویدم بالا

از زبان درسا♡.....

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بهش که نزدیک شدم دستمو گرفت و خوابوندم رویه زمین و لباشو گذاشت رویه لبام و بوسیدم

داشتم سعی میکردم بزنمش کنار ولی نمیشد

یهو در با صدای خیلی بدی خورد شد

محمد بلند شد

با دیدن گیان نفس عمیق کشیدم

جوری عصبی بود که گفتم الان میکشه منو

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۷۶#

یهو اومد سمت محمد و از یقش گرفت و بلندش کرد و محکم کوبیدش رویه میز

جوری با مشت و لگد میزدش که داشت میکشتش

یهو بلندش کرد و محکم کوبیدش تو شیشه

شیشه شکست و تن بی جون محمد افتاد سمتش

داشت میرفت سمتش که رفتم جلو کیان

_ کیان بسه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان زل زد بهم

دستشو گرفتم و کشیدمش سمت بیرون

باهاش نشستم تو ماشین

_ بریم خونه تورو خدا

کیان: چرا نزاشتی بکشمش

_ بسشه کیان بریم

کیان یه نگاه به لرزش دستام کرد و گفت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: باشه نترس

پارت_#۱۷۷

_ تو هستی نمیترسم

رفت سمت خونه

وارد که شدیم نشستم رویه مبل

خیلی حالم بد بود

کیان با یه لیوان آب یند اومد و نشست کنارم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بخور

یهو سرمو گذاشتم رویه سینش و بغلش کردم

_ کیان مرسی که اومدی

کیان: اینو بخور

بعد گفتن این حرف لیوانو گذاشت لب دهنم

اروم یکم ازش خوردم

کیان: اون حرو*مزاده بهت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نزاشتم ادامه بده و گفتم

_ به موقع رسیدی

کیان: خوبه

بعد گفتن این حرف بغلم کرد و بلندم کرد و بردم سمت اتاق

کیان: تو بخواب

_توام بیا پیشم

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۷۸#

کیان یه جوری نگاهم کرد و گفت

کیان: باشه

بعد گفتن این حرف اومد سمتم و کنارم دراز کشید

_ مرسی

کیان: بابت؟

_ بابت همه چی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: بخواب

_ چشم

بعد گفتن این حرف محکم بغلش کردم و خوابیدم

صبح با صدای زنگ بیدار شدم

کیان بلند شد رفت سمت در

وقتی نیومد رفتم از اتاق بیرون

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۷۹#

دو تا مامور کلانتری بودن

دستام شروع کرد به لرزیدن

مامور: کیان حیدری تویی

_ خودمم

مامور: شما بازداشتین

بعد گفتن این حرف دستبندشو دراورد

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چرا

مامور: ازتون شکایت شده

دویدم سمت کیان

_کیان

پارت_۱۸۰#

کیان یه نگاه بهم کرد و گفت

کیان: هیچی نیست نترس

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ میترسم

کیان: گفتم که نترس

_ کیان کجا میبرنت

کیان: کلانتری

به ماموره نگاه کردم و گفتم

_ کدوم کلانتری میبرینش

مامور: کلانتری.....

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: درسا

پارت_۱۸۱#

_ بله

کیان: اصلا دلم نمیخواد پات به اینجور جاها باز بشه چیزی نیست شب میام خونه توام همین جا بمون

بعد گفتن این حرف دستاشو اورد بالا و ماموره دستبند زد و بردش

هق زدم

واسه اولین بار تو عمرم اینجوری هق میزدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

حتی بعد از فهمیدن عروسی آریام اینجوری گریه نکرده بودم

نمیتونستم تو خونه بمونم

گوشیو برداشتم و زنگ زدم به بابا

بابا: جانم درسا

_ بابا

بابا : چیشده درسا چرا گریه میکنی

_بابا کیان

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۸۲#

بابا:. کیان چی درسا چیشده

حق زدم

بابا: دعواتون شده

_ نه

بابا: پس چی

_ بردنش

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بابا: کجا بردن

_ کلانتری

بابا: چرا

_ شکایت کردن ازش

بابا: باشه گریه نکن الان میام خونتون

_ زود بیا

بابا : باشه عزیزم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

تلفنو قطع کردم و نشستم کناره مبل و هق زدم

نمیدونم چقدر گذشته بود

پارت_۱۸۳#

زنگ خونرو زدن

درو نزدم خودم رفتم پایین

عمو حسن(بابای کیان) با بابای خودم جلو در بودن

بابا: بیا بریم دخترم گریه نکن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

عمو حسن: باز چیکار کرده

_ دعوا

عمو حسن: دعوا ؟ چرا؟

_ قضیش طولانیه

بابا: باشه بشین بریم

نشستم

رسیدیم به کلانتری وارد شدیم صدایه عربده کیان میومد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

تنم لرزید

دویدم بالا

با دستای بسته داشت محمدو میزد

مامورا نمیتونستن بگیرنش

رفتم سمتش

پارت_۱۸۴#

_ کیان

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان برگشت و با دیدنم اروم شد

رفت کنار منم رفتم پیشش

کیان: نگفتم نیای

_ نمیشد ولت کنم

با اخم به بابا ها نگاه کرد

عمو حسن: شما اینجا باشین تا من بیام

بعد گفتن این حرف با بابا رفتن تو اتاق جناب سروان

نویسنده : سوگند احمدی

یه سرباز گفت

سربازه : شما تو اون اتاق منتظر باشین

پارت_۱۸۵#

با کیان رفتم تو اتاق

کیان: گریه کردی

_ اره

کیان: چرا

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ چون تورو بردن

کیان: یعنی چشمات واسه من اینجوری باد کرده

ـ اوهوم

با دستای بستش کشیدم تو بغلش

محکم بغلش کردم

دلم تنگ شده بود براش

اشکام ریخت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : ببینمت

پارت_۱۸۶#

زل زدم بهش

کیان: چرا گریه میکنی

_ هیچی

کیان: درسا من

با باز شدن در ازش جدا شدم

بابا: پاشید بیاین

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد از تعهد گرفتن و دیه دادن کیان آزاد شد و باهم رفتیم خونه

کیان: خب گفتم که چیزی نیست

_ اره

کیان: محمد اخراج شد

پارت_۱۸۷#

_ خب

کیان: میتونی از فردا راحت بیای سره کار بدون سره خر

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ مرسی

کیان: چرا بهم نگفتی

ـ چیو

کیان: محمد یه جور دیگه نگاهت میکنه

ـ فکر نمیکردم انقدر مشکل بشه

کیان: از این به بعد همه چیو به من میگی فهمیدی

ـ اره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: افرین

زل زدم بهش

پارت_۱۸۸#

معلوم نبود چم شده بود

عجیب دلم میخواست کنارش باشم هیچ وقت ازش جدا نشم

کیان: راستی

_ جان

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

با تعجب نگاهم کرد اولین بار بود با جان جواب میدادم

_کیان بگو دیگه

کیان: فردا دعوتیم

_ کجا

کیان: عروسی

_ عروسی کی

کیان: اریا و زنش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

انتظار داشتم ناراحت بشم ولی با کمال تعجب گفتم

_ مبارکشون باشه

بدون اینکه ناراحت بشم حتی

کیانم تعجب کرد

پارت_۱۸۹#

_ چیه

کیان: ناراحت نمیشی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چرا ناراحت بشم

کیان: فکر کنم قبلا اکست بودا

_ الان نیست

کیان یه جوری بود

کیان: درسا

_ جان

بازم تعجب

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: واسم یه لیوان چایی میاری

_ اره میارم

بعد گفتن این حرف رفتم سمت آشپزخونه و

چایی درست کردم

دوتا لیوان ریختم و رفتم سمتش

نشستم کنارش و چایی هارو گذاشتم رویه میز

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۹۰#

کیان: مرسی

_ کاری نکردم که

کیان: درسا

_ جانم

کیان: میای

_عروسی؟

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: اره

_ چرا نیام

کیان: حالت بد نشه یه موقع

_ نمیشه بریم

کیان: لباس داری

_ اره

کیان: پس فردا شب حاضر باش

نویسنده : سوگند احمدی

_ باشه

کیان لیوانشو برداشت

منم لیوانمو برداشتم و سرمو تکیه دادم به سینش

پارت_۱۹۱#

چشمامو باز کردم

رویه تخت بودم

دیشب تو بغل کیان رویه کاناپه بودم ولی الان رو تختم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پاشدم کیان نبود باید حاضر میشدم

یه نگاه به لباسام کردم

یکیو انتخاب کردم

رفتم حموم و اومدم

یه سشوار به موهام کشیدم

موهامو باز گذاشتم و یه سایه مشکی کشیدم پشت چشمام و یه خط چشمم کشیدم

مژه مصنوعی لازم نبود مژه هام خیلی بلند بود

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

برای همین ریمل زدم

یه رژ گونه آجری زدم

با یه رژ قرمز

پارت_۱۹۲#

یه لباس مشکی دکلته که دامن داشت و دامنشم یه چاک تا بالا داشت پوشیدم

خیلی خوشگل شده بودم

لاک قرمز زدم و کفش پاشنه ۱۰ سانتی مشکیمم پوشیدم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یه مانتو قرمز رو لباسم پوشیدم با شال مشکی

کیف کوچیک مشکی ست لباسمم برداشتم

گوشیمو برداشتم

تقریبا شب بود

چقدر طول کشید حاضر شدنم

زنگ زدم به کیان

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۹۳#

کیان: بله

_ کیان

کیان: بله

_ نمیای

کیان: تو راهم

_ باشه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف قطع کردم

چند دقیقه بعد اومد

کیان: دیر شده

_ اره

کیان: باید لباس عوض کنم

_ سریع باش

کیان: باشه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۹۴#

بعد از گفتن این حرف رفت بالا

یک راست رفت تو حموم

منم رفتم سره لباساش

یه کت مشکی با پیرهن مشکی و شلوار مشکی و کالج مشکی دراوردم باید با من ست میشد

گذاشتمشون رویه تخت

و خودم اومدم کربات قرمزشم دستم بود

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کرباته شکل پاپیون بود و خیلی ناز بود

از زبان کیان☆....

از حموم اومدم بیرون

پارت_۱۹۵#

به محض بیرون اومدنم چشمم خورد به لباسای روی تخت

درسا گذاشته بود

هیچ کس تاحالا این کارو نکرده بود

نویسنده : سوگند احمدی

لباسایی که گذاشته بود پوشیدم موهامو خشک کردم و رفتم بیرون

_ درسا

درسا: کیان بیا

رفتم سمتش

با اون کفشای‌پاشنه بلندش پا بلندی کرد

_ چیکار میکنی

کرباتو انداخت دوره گردنم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

داشت برام کربات میبست

گردنمو خم کردم که راحت تر باشه

پارت_۱۹۶#

درسا: میخواستم لباسات با من ست باشه واسه همین من برات گذاشتم

_ اشکال نداره

کرباتو بست

درسا: بریم

_ بریم

نویسنده : سوگند احمدی

آرایشش عجیب رو مغزم بود

دوست داشتم یه دستمال بردارم و همشو پاک کنم

ولی خودمو کنترل کردم

نشستیم تو ماشین و رفتیم سمت باغ

وقتی رسیدیم درسا گفت

درسا : من میرم تو لباسامو در بیارم

ـ برو

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۱۹۷#

بعد از گفتن این حرف رفت

منم رفتم سمت پونه

از زبان درسا☆....

رفتم تو

وارد اتاق شدم و لباسامو عوض کردم

یهو در باز شد و یکی اومد تو

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

حتما کیان بود بدون اینکه برگردم گفتم

_ کیان نتونستی دوریمو تحمل کنی خب عوض میکردم میومدم دیگه

بعد گفتن این حرف برگشتم

با دیدن اریا خشک شدم

اریا: چه زود با کیان اوکی شدی

_ اریا

اریا: چیه

نویسنده : سوگند احمدی

_ امشب عروسیته برو باید باشی

اریا: کاش حداقل یکم ناراحت بودی

پارت_۱۹۸#

_ چرا ناراحت باشم

اریا: چون عشقت بودم مثلا

_ ولی الان عروسیته

اریا: من که گفتم تو

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نزاشتم ادامه بده و پریدم وسط حرفش و گفتم

_ بسه اریا تو دیگه برام مهم نیستی

بعد گفتن این حرف از اتاق زدم بیرون

رفتم تو باغ

کیان با پونه داشت حرف میزد

زل زدم بهش

زیادی وابستش شده بودم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

یهو خندید

دلم ضعف رفت براش

با لبخند نگاهش کردم

این چه معنی میداد

پارت_۱۹۹#

چرا باید وقتی میخندید دلم بریزه

چرا

باید با خودم رو راست باشم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

اره خب من واقعا عاشق این لعنتی شده بودم

تازه دارم میفهمم عشق چیه چیزی که من نسبت به اریا داشتم

فقط عادت بود

ولی کیان نه

من اونو با همه بدی ها و خوبیاش میخواستم

با وجود دختر بازیاش

با وجود قلب مهربونش

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

من همه اونو میخواستم

هم بدی هم خوبی

یهو پونه دیدم

پارت_۲۰۰#

با دست اشاره کرد برم سمتش

منم رفتم سمتش

_ سلام

بعد گفتن این حرف از زیر دست کیان سرمو خم کردم و رفتم بغلش

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

واقعا دلم براش تنگ شده بود

پونه: چه خوشگل شدی عروس خوشگلم

_ مرسی

کیان یه نگاه بهم کرد و اخماش رفت تو هم

_ کیان خوبی

پونه: من الان میام

بعد گفتن این حرف رفت

نویسنده : سوگند احمدی

_ کیان

کیان: بله

پارت_۲۰۱#

_ خوبی

کیان: بکش پایین تر

_ چیو

کیان: لباستو

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چرا

کیان: چا*ک سینت کم تو دیده میخوام بیشتر تو دید باشه

قند تو دلم آب شد اون رویه من غیرتی شده بود

کسی که این چیزا براش عادی بود

به مسخره گفتم

_ باشه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف دستمو گذاشتم روی لباسم خواستم بکشمش پایین که دوتا مچ دستمو محکم گرفت

جوری اخم کرد که ترسیدم

_ چیه

دندوناشو از عصبانیت بهم فشار دادد

پارت_۲۰۲#

کیان: درسا رو اعصابم نرو

_ باشه دستامو ول کن

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دستامو ول کرد لباسو کشیدم بالا ولی باطم چا*ک سینم معلوم بود

کلافه دست کرد لای موهاش و کت تکشو دراورد

تنم کرد

_ چیکار میکنی

کیان: جرعت داشتی درش بیار ببین چیکارت میکنم

بعد گفتن این حرف دکمشم بست

تو کتش گم شدم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

برام خیلی بزرگ بود

دستامو اوردم بالا و محکم بغلش کردم

پارت_۲۰۳#

کیان: نکن

ازم دلخور بود

_ کیان

کیان: ها

نویسنده : سوگند احمدی

_ تو نگفتی قاطیه

کیان: حالا که میدونی

_ چشم کتو در نمیارم

نگاهم کرد

گونشو بوسیدم

رده رژه لبم موند رویه گونش

با چشمای مظلوم نگاهش کردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: چیه

_ صورتتو کثیف کردم

یه پوف کشید و یه دستمال از روی میز برداشت و پاکش کرد

کیان: تمیز شد

_اره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۰۴#

پونه اومد سمتمون

پونه: درسا کیان

کیان: جونم

_ جان

پونه: بیاین برین برقصین مثلا عروسی پسر عموتونه

شونه بالا انداختم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پونه: کیان بدو ببینم

کیان دستمو گرفت و بردم وسط

همون موقع آهنگ تانگو پخش شد

_ بلد نیستم

کیان: خودتو بسپار به من

از خدا خواسته خودمو سپردم به کیان

رقصمون که تموم شد همه برامون دست زدن

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد از عروسی رفتیم خونه

انقدر خسته بودیم حتی لباسامونم عوض نکردیم و خوابیدیم

صبح با صدای کیان بیدار شدم

کیان: درسا

_ بله

کیان: برم نمیای

_ کجا

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: شرکت

_نه صبر کن میام

پارت_۲۰۵#

بعد از گفتن این حرف پاشدم حاضر شدم

باهم رفتیم شرکت

چند ساعتی گذشته بود

همش از شیشه به کیان نگاه میکردم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

دلم ضعف میرفت براش

یهو یکی اومد جلوم وایساد

برگشتم با دیدن یه دختر خیلی ناب نزدیک بود سوت بکشم

ولی خودمو کنترل کردم و گفتم

_ بفرمایید

دختره: به کیان بگو گلاره اومده

چپ چپ نگاهش کردم و گوشیو برداشتم

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۰۶#

زنگ زدم به کیان

کیان: بله درسا

_ گلاره اومده اقای حیدری

رویه اقای حیدری تاکید کردم

کیان: بگو بیاد تو

گوشیو کوبیدم روی میز و گفتم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ برو تو

گلاره : مرسی

بعد گفتن این حرف رفت تو

اعصاب برام نمونده بودا

کل دخترا این جهان با اقا کیان خاطره داشتن

یکم اونجا نشستم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۰۷#

گلاره هی به کیان نزدیک میشد

یهو نشست روی میز جلو کیان و دست کرد لای موهاش

هر کار کردم نتونستم جلوی خودمو بگیرم

بلند شدم و رفتم سمت اتاق

درو محکم باز کردم و کوبیدمش به هم

کیان با تعجب نگاهم کرد

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

رفتم جلو دشت گلاررو محکم گرفتم و پسش زدم

_ یک بار دیگه سمتش ببینمت قول نمیدم زندت بزارم فهمیدی

گلاره : به تو چه

پارت_۲۰۸#

_ به من چه اره ؟

گلاره: اره

_ وقتی خرخرتو جوییدم میفهمی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف اومدم برم سمتش که بزنم تیکه تیکش کنم که کیان دستمو گرفت و از روی صندلیش بلند شد

فقط دلم میخواست طرف اونو بگیره

تیکه تیکش میکردم

دستشو انداخت دوره گردنم و گفت

کیان: گلاره جان اومده بود قرارداد کاری امضا کنه درسا ولی

ـ ولی چی

کیان: گلاره

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

گلاره: بله

کیان: درسا خانممه یکم غیرتی شده

اروم شدم

انگار اب ریخت رویه اتیشم

پارت_۲۰۹#

گلاره: تو زن داری

کیان: اره

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

گلاره: باشه من بعدا میام

_ نیایم مهم نی

قیافشو کج کرد و رفت

کیان رفت سمت در درو بست و پرده شیشرو کشید و اومد سمتم

دستشو انداخت دوره گردنم

موهامو زد پشت گوشم و گفت

کیان: خرخره می جویی داستان چیه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ تقصیره توعه

کیان: اگه نمیگرفتمت واقعا میزدیش

_اره

پارت_۲۱۰#

کیان: چرا

_ غلط میکنه به قبر پدرش میخنده دست میکنه تو موهات

کیان خندید

نویسنده : سوگند احمدی

بازم ته دلم قلقلک اومد

یهو در با صدای بلندی باز شد

از کیان جدا شدم

یه دختر دیگه بود

درو محکم بست و گفت

دختره: به به کیان

کیان: نازی تو اینجا چیکار میکنی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازی: زنته

پارت_۲۱۱#

_ اره زنشم تو کی

نازی : من کیم کسیم که عاشق شوهرته

_ نیام براتا

نازی : ساکت باش اومدم حرف بزنم

کیان: راجب؟

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازی: طلاق تو و زنت

ـ چی

نازی: باید فردا طلاق بگیرین

ـ چرا اونوقت

نازی: چون من میگم

ـ ریز میبینمت

نازی: صب کن تا درشت ببینی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۱۲#

زل زدم بهش

نازی : بشینین

بعد گفتن این حرف خودش نشست

کیان نشست

منم نشستم رو پای کیان

کیان دوره کمرمو گرفت

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

نازی : می دونم الکی ازدواج کردین

کیان: شوخی خوبی بود ولی ما کاملا باعشق ازدواج کردیم

نازی : کیان نیومدم دست پیش بگیرم پس نیوفتم میدونم سره ارث و میراث عروسی کردین

کیان: خب که چی

نازی: اکه فردا طلاق نگیرین همه چیو به مامان و باباتون میگم

کیان: یاداشت کن

نازی : چیو

AVAYEKHIS

AvayeKhis AvayeKhis

AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: خونه مامان بابای منو درسارو

پارت_۲۱۳#

با لبخند بهش خیره شدم

چقدر خوب بود که داشتمش

با لبخند نگاهش کردم

کیان: چیشد

نازی : خودت خواستی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: اره

نازی: هر طور شده به دستت میارم

_ دو بار

نازی نگاهم کرد

_ پاشو گمشو برو بیرون

نازی : کیان مامان و بابات خونه مامان بابا زنتن امشب منم میرم اونجا

_ به سلامت

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان: خوش بگذره

نازی پاشد و رفت و درم محکم کوبید بهم

پارت_۲۱۴#

_ کیان

کیان: بله

_ اگه بهشون بگه ننم منو تیکه تیکه میکنه

کیان: پس پاشو بریم خونتون

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

ـ بریم

باهم رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم

سره راه کیان باید یه کاری انجام میداد

یکم طول کشید کارش و بعدش ما رفتیم

وارد خونه شدیم

با دیدن چهره عصبانی خانواده و دیدن نازی کنارشون همه چیزو فهمیدم

رفتیم سمت اونا

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ مامان

مامان : ساکت هیچی ازت نشنوم

بعد گفتن این حرف اومد جلومون وایساد

مامان : بابابزرگتون نصف ارثشو به اسم شما دوتا کرده و باقیشو به اسم سه تا برادر

کیان: خب

مامان: فردا تو طلاق میگیری فهمیدی

_ مامان

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مامان : زهره مار

پارت_۲۱۵#

_ ولی

مامان: حرف نباشه باید فردا طلاق بگیرین

کیان: نه

مامان: تو ساکت باش هیچی نگو

بعد گفتن این حرف نشست رویه مبل

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مامان: همون که گفتم فردا طلاق میگیرین

کیان: اما

_ صبر کن کیان

بعد گفتن این حرف رفتم جلوشون وایسادم

_ باشه

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۱۶#

مامان: چی باشه

_حق باشماست ما اول الکی ازدواج کردیم ، خوده شما مارو مجبور به این کار کردین

مامان چپ چپ نگاهم کرد

_ ولی الان

مامان: ولی الان چی

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_من یه تای موی کیانو با آسمونم عوض نمیکنم میدونی چرا چون عاشقش شدم

شما هر چی دلتون میخواد بگین

من از کیان طلاق نمیگیرم

بعد گفتن این حرف رفتم سمت کیان و گفتم

_ بریم کیان

بعد گفتن این حرف دستشو گرفتم و کشیدمش سمت بیرون

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۱۷#

تو ماشین هیچی نگفتیم ولی کیان همش شیطون نگاهم میکرد

بالخره رسیدیم خونه

نشستم رویه مبل

کیان رفت آشپزخونه یه لیوان اب برام اورد و گذاشت رویه میز

خودشم نشست کنارم رویه مبل

کیان: میشنوم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

_ چیو

کیان: دلیلتو

_دلیل چی

پارت_۲۱۸#

کیان: چرا این دروغو گفتی

_ کدوم دروغ

کیان: اینکه عاشقم شدی حتما یه دلیلی داره که نمیخوای از من جدا بشی دلیلش چیه

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

سرمو انداختم پایین و گفتم

_ دروغ نبود

کیان: چی

نمیتونستم زل بزنم به چشماش

سرمو گرفتم پایین و گفتم

_ دروغ نبودمن من واقعا عاشقت شدم

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

پارت_۲۱۹#

بعد از گفتن این حرف بغلش کردم

دستاش پشت کمرم حلقه شد

از زبان کیان☆....

بهترین حس دنیارو داشتم

اعتراف کردنش مثل بقیه دخترایه دورم نبود

اون حیا و خجالتش اون تو چشمام نگاه نکردنش

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

همه چیزش برام تازگی داشت ولی چون زود تر بهم نگفته بود باید تلافی میکردم

برای همین گفتم

_ مرسی

از بغلم اومد بیرون و گفت

درسا: چی

_ مرسی که دوستم داری

درسا : همین

نویسنده : سوگند احمدی

_اره

پارت_۲۲۰#

چشماش پر شد از اشک و گفت

درسا: کیان

_ بله

درسا: حق با مامان بود ما فردا طلاق بگیریم

_ هر طور راحتی

نویسنده : سوگند احمدی

بعد گفتن این حرف بلند شدم و رفتم تو حموم

بعد یه دوش اومدم بیرون درسا نشسته بود رویه مبل

رفتم کنارش انقدر گریه کرده بود چشماش قرمز بود

_ درسا

انگار تلافی کردن دیگه بس بود

درسا: بله

_ منم

نویسنده : سوگند احمدی

درسا: توام چی

پارت_۲۲۱#

کشیدمش تو بغلم و گفتم

_ منم عاشقت شدم

☆☆☆☆☆☆

از زبان درسا☆.....

_ مامان

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

مامان: جانم

_ دلم لواشک میخواد

مامان لواشکو داد دستم و گفت

مامان: این همه لواشک نخور واسه بچت خوب نیست

یهو کیان اومد

کیان: چیشده

_ اقامون ببین مامان نمیزاره به پسرمون لواشک بدم

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

کیان : خب خانمم بچمون شکل لواشک شد انقدر لواشک خوردی

_ خب دوست دارم

پارت_۲۲۳_آخرین_پارت#

بعد گفتن این حرف قهر کردم

اومد سمتم و پیشونیمو بوسید و گفت

کیان: هر چی دلت میخواد بخور خانمم ببخشید

رفتم بغلش

AVAYEKHIS
AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

سیم کارت کیانو شکسته بودم و کیانم قرار شد دیگه سمت هیچ دختری نره

و نمیرفت و من خوش بخت بودم

....

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

نویسنده : سوگند احمدی

آنچه در فصل بعدی خواهید خواند:.....

آریا و نازی دست از کارشون بر نمیدارن

برای کیان و درسا نقشه میکشند و باهم متحد میشن

این نقشه باعث طلاق درسا و کیان میشه

درسا میشه مثل کیان و کیانم به کارای گذشته بر میگرده ولی با ازدواج درسا و آریا.....

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis

سایت آوای خیس

نویسنده : سوگند احمدی

AvayeKhis AvayeKhis
AvayeKhis AvayeKhis